START

UCLA Reprographic Service

REEL 25

UCLA Reprographic Service

UCLA

Microfilmed 1990

University of California
Reprographic Service
Los Angeles, CA 90024-151804

← — — — — — — — — — →

6 inches

Reduction Ratio 8:1

UCLA Reprographic Service

National Preservation Program for Biomedical Literature:

Preservation of Persian and Arabic Medical Manuscripts

Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles

(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

The material on this microfilm
is of varying quality. Portions
of the material may illegible due to:

Aged paper
Foxed, stained, or insect
damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink

Red and purple within the
manuscripts may appear paler.

AIIM

Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910

301/587-8202

MS303-1980

Centimeter

1 2 3 4 5 6 7 8 9 10 11 12 13 14 15 mm

1 2 3 4 5

Inches

1.0 1.1 1.25 1.4 1.6 1.8 2.0 2.2 2.5 2.8 3.2 3.6 4.0 4.5 5.0 5.6 6.3

MANUFACTURED TO AIIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

Los Angeles,
University of California

Louise M. Darling Biomedical Library

History and Special Collections
Division

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

For permission to publish, or obtain
copies of microfilm, write to:

History and Special Collections Division
Louise M. Darling Biomedical Library
University of California, Los Angeles
Los Angeles, CA 90024-1798
U.S.A.

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. -- ca. 1100-ca. 1900.
150 v. ; 15 x 8-38 x 24 cm.
Entire collection microfilmed as part of a National Library of Medicine preservation project: the preservation master negative is at NLM; the printing master negative is at the University of California's Southern Regional Library Facility; a positive copy is housed in the UCLA Biomedical Library's History Division.
Formerly a part of: Near Eastern manuscript collection, Dept. of Special Collections, University Library, University of Califonia, Los Angeles, and assigned accession no. 1117.
Transferred to the History Division of the UCLA Biomedical Library in

CLU-M ejf 891113 CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.
no.60
RARE

Persian medical manuscripts. ... ca. 1100-ca. 1900. (Card 2)
March, 1986.
Finding aids: Annotated and indexed list available in library: Richter-Bernburg, Lutz, Persian medical manuscripts at the University of California, Los Angeles : a descriptive catalogue (Malibu : Undena Publications, 1978)
1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts, Medical. I. University of California, Los Angeles. Louise M. Darling Biomedical Library. History and Special Collections Division. II. Series: Near Eastern manuscript collection ; no. 1117.

CLU-M ejf 891113 CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 25

(Richter-Bernburg No. 47)

Author: Yūsof b. Moḥammad b. Yūsof "Yūsofī"

Title: [Majmūʿä dar ṭebb va-ghair-e ān]

(Richter-Bernburg No. 192)

Author: Anonymous

Title: [Taqvīm-e advīä]

120 fols., 195 x 98 mm

Text on top edge
filmed at end of manuscript

1
A. 1. 6
3
Coll. 1117
Ms. 25

THE LIBRARY
OF
THE UNIVERSITY
OF CALIFORNIA
LOS ANGELES

Bt. from Hamid Ghazan
10-5-60
3.50

2

BLANK PAGE

CLU-M

بسم الله الرحمن الرحیم

مجموعهٔ در طب و غیر آن مشتمل بر انوار حکمت و قصیده در حفظ صحت و قصیده در لغات هندی و قصیده در اسماء اجناس ادویه و مثنوی در مذمت بخل و بخیل و جامع الفواید و رسته مفردات و دلایل النبض و دلایل البول و فواید الاخبار و فواید بیرماکول و مشروب و مناجات در طلب عشق و محبت

قطعه

آمد این مجموعهٔ زیبا رقم — تحفهٔ بهر شه عالم پناه
آفتاب آسمان سلطنت — داور دوران همایون پادشاه
آنکه افسر کرده خاک درگهش — مه که آمد قبهٔ این بارگاه
آنکه کم جوید بدور عدل او — کهربا رسم انتساب از کاه
گر ز مهر و مه بلند آمد ولا — برتر آمد قدر او از مهر و ماه
دیدهٔ دل هر کرا بکشاده است — دیدهٔ او مظهر لطف اله
یوسفی بر آستانش آمده — بندهٔ دیرینهٔ با اشتباه

شیوه

شیوهٔ او بودن از آیین معنی ها تا ابد بر مسند اقبال جاه

انوار حکمة

الحمد لله الذی نور مصابیح القلوب بانوار حکمته و زین بساتین الارواح باز هار نعمته والصلوة والسلم علی محمد وآله المتصفین بکماله و المتادبین باداب[ه] مناجات الهی بعزت آنها که رخش همت در ساحت میدان قناعت تاخته اند و نقد حیات در تحصیل اسباب تجرد و ترک لوازم تعلق در باخته اند و نه بوجود دنیا ابواب بهجت بر دل کشاینده ها و نه بعدمش اظهار تاسف و ملالت نماینده ها که مشام جان ما را بنسایم گلشن توفیق معطر سازد و دیدهٔ ما را باثار این کلمات که بانوار حکمت موسوم است منور گردان الکلمة الاولی بنده هرچند ارتکاب معاصی کرده باشد و بر منهیات اقدام نموده و در اقامت فرایض و اوامر مقصر بوده باید که از فضل الهی ناامید نگردد و در وقت شیوع مهمات و وقوع ملمات پناه بانحضرت برد و مطالب و مآرب خود درخواست نماید کلمهٔ اخری حق سبحانه و تعالی اکرم الاکرمین است و اکرم الاکرمین آن بود که وقتی که گناه کسی عفو کند هرگز کسی دیگر را بان گناه عذاب نکند که این آن کرم است

که از فلان بنده عفو کرده ام کلمهٔ اخری جانب خدا را
نگاهدار تا حق سبحانه و تعالی ترا در حفظ و حمایت خود
دارد و در زمان سهولت و آسانی خود را آشنای او
کن تا در وقت شدت و دشواری ترا دست گیرد
و چون ترا حاجتی افتد روی نیاز جز بدرگاه او مکن
و استعانت جز از وی مخواه و یقین دان که اگر
خلق عالم در صدد آن شوند که نفعی که مقدر نباشد
بتو رسانند نتوانند و اگر خواهند که مضرتی که قضا
بر آن سبقت نگرفته باشد بتو لاحق گردانند در وسع
ایشان نباشد کلمهٔ اخری رهانیدن مرغ لاهوتی جان
که محبوس قفس ناسوتیست بی تاثیر جذبه که بار بسته
بمتابعت مصطفوی است میسر نگردد فعلیک باتباعه
صلی الله علیه و آله وسلم کلمهٔ اخری سالک آنست
که روی براه حق آورده کتاب خدای را عز و جل بدست
راست گیرد و سنت رسول الله را بدست چپ و
درمیان این دو روشنائی راه طی کند کلمهٔ اخری
سالک را از چهار چیز چاره نباشد علمی که رایض وی
بود تا وی را راست و ملایم سازد و ذکری که مونس وی

بود تا در تنهائی وحشت نگیرد و ورعی که باز دارنده وی
بود تا بهر ناشایست نگردد و یقینی که مرکب وی بود
تا از هر امان باز نماند کلمهٔ اخری سالک باید که چهار
موت بر خود گیرد تا بمرتبهٔ فقر رسد موت ابیض ابیض که
گرسنگی است و موت اسود که صبر است بر ایذای مردم
و موت احمر که مخالف نفس است و موت اخضر که از
پوشش نو بکهنه قناعت نمودن است کلمهٔ اخری مادام
که سالک در وقت تجلی صوری ادراک کند آن تجلی
صوری باشد حق را جل و علا از آن صورت منزه باید
داشت اما تجلی او را در آن صورت باید دانست چنانکه
موسی از درخت شنید که انی انا الله آن درخت
خدا نبود اما تجلی او بود که در صورت درخت تافته شد
کلمهٔ اخری چون ملک و ملکوت بر سالک پوشیده
شود فناء فنا باشد کلمهٔ اخری فنا عبارت از سیر الی الله
است و بقا کنایت از بدایت سیر فی الله چه سیر
الی الله وقتی منتهی گردد که بنده را بعد از فناء مطلق
که فناء صفات و فناء ذات است وجودی ذاتی مطهر از
لوث حدثان ارزانی فرمایند تا بآن در عالم اتصاف

باوصاف الهی و تخلّق باخلاق ربّانی ترقی تواند نمود
کلمهٔ اخری پیر کامل آن است که متابعت رسول الله
لازم داشته باشد و بایست خود را بتمام نیست کرده
آینه شده باشد که جز اخلاق و اوصاف نبوی در او
هیچ نباشد و مرید صادق آنکه بتاثیر آتش ارادت
دانهٔ خود را سوخته باشد به بصیرت دل در آینهٔ پیر جمال
مراد دیده کلمهٔ اخری علامت مرید قبول آنست
که با مردم بیگانه صحبت نتواند داشت و اگر صحبت
بیگانه افتد چنان نماید که مرغ در قفس و اسیر در زندان
کلمهٔ اخری ملامتی نه آن بود که به بی‌حرمتی شریعت
کاری کند که او را ملامت کنند ملامتی آن بود که در
کار حق سبحانه و تعالی از خلق باک ندارد کلمهٔ اخری
زهد آن است که از خلق اعراض کنی و بقسمت رضا
دهی و سخن جز بمقدار عمل خویش نگویی کلمهٔ اخری
زهد نه بعدم تجمل و مال است بل فراغت دل از ماسوی
ذو الجلال است فقیر دنیا دوست را با کمال فاقه
زاهد نگویند و سلیمان را علیه السلم با همه دستگاه
زاهد خوانند کلمهٔ اخری فقر آن است که خاموشی و تفکر

باشد

باشد و سخن گفتن بذکر کلمهٔ اخری بهترین قولها ذکر
است و بهترین فعلها نماز و بهترین خصلتها حلم کلمهٔ اخری
راحت دنیا در سه چیز است ذکر سبحان و تلاوت
قران و زیارت اخوان کلمهٔ اخری ذکر باتفاق علما در
نفس اخیر بلند گفتن جایز است و درویش را هر نفس
نفس اخیر است کلمهٔ اخری هر سخن که از ذکر خالیست
لغو است و هر خموشی که از فکر خالی است سهو و هر نظر
که از عبرت خالیست لهو کلمهٔ اخری درویش آنست
که از هیچ کس طمع نکنی و چون بتوانند منع نکنی و چون
بستانی جمع نکنی کلمهٔ اخری درویش باید که بضرورت
وقت قناعت کند و طالب زیادت نباشد که رضا
برزق اندک عمل اندک را پاک گرداند کلمهٔ اخری
تصوّف آن است که آنچه در سر داری بنهی و آنچه در
کف داری بدهی و از آنچه متوجه تو گردد نجهی کلمهٔ
اخری اخلاص آن است که عمل صالح کنی و از خدای
تعالی ثواب طلبی و نخواهی که ترا بآن یاد کنند و از
برای آن ترا بزرگ دارند کلمهٔ اخری فتوت
آن است که برادران خود را معذور داری در

زلتی که از ایشان واقع شود و با ایشان چنان معامله
کنی که از ایشان عذر نباید خواست کلمه اخری تجرید آن
است که دل خود را از غفلت مجرد کنی و نفس خود را
از لهو و زبان خود را از لغو پاک گردانی کلمه اخری
جوانمردان آنست که مستحق رنجانیدن را نرنجانند
و آزاده آنکه از رنجانیدن کس نرنجد کلمه اخری
سعادت خلاصی است از خود و یافت حق سبحانه و شقاوت
بخود در ماندن و از حق باز ماندن کلمه اخری بدبخت
کسی است که ویرا علم دهند و عمل ندهند و توفیق عمل دهند
و اخلاص ندهند و صحبت نیکان راه دهند و قبول
ندهند کلمه اخری غیبت از خود و حضور با حق بقدر عشق
و مرتبهٔ محبت است هر کرا عشق و محبت بیشتر غیبت
از خود و حضور با حق بیشتر کلمه اخری حقیقت وحدت
آنست که شعور بغیر حق سبحانه نماند و حقیقت معرفت
آنکه از حق بحق نگردد نه از دلیل و حقیقت محبت آنکه
محبت بوفا نیفزاید و بجفا نکاهد کلمه اخری اگر درویشی و
توانگری قصد عالم عشق کنند و از روی تمثیل در دست
توانگر چراغ افروخته بود و در دست درویش هیزم

سوخته درویش را برافروزد کلمه اخری صوفی زمینی است
که هر نیک و بد قدم بروی نهد و ابری است که همه چیز را
سایه کند و بارانی است که همه کس را آب دهد کلمه اخری
عارف آنست که ویرا معروف یابی و عرفان وی
فارغ گرداند از آنکه بچشم رد یا قبول بخلق نگرد کلمه اخری
معروف رسمی چون باران تابستانی است که نه بیمار را
شفا دهد و نه تشنه را سیراب گرداند کلمه اخری قرب
نزدیک عارفان بعد است چه قرب نگویند تا نه بعد
مسافت بود و تا مسافت بود دوگانگی بجای بود
و دوگانگی بعد است کلمه اخری کیفیت وجد صوفیان
بعبارت راست نیاید که آن سر حق است و هر چه عبارت
بنده در آن تصرف تواند کرد سر حق نباشد کلمه اخری
همت بر آن دار که بمقامی رسی که نه اندوه بود و نه
شادی لیس عند ربکم ولا مسا اندوه و شادی
صفت نفس و هر چه صفت نفس محدث است و محدث را
بقدیم راه نیست کلمه اخری خدای با من باش و اگر خدای
با من نباشی خود با من نیز مباش زیرا که چون خود با من
نباشی خدای با من باشی کلمه اخری مردم سه گروه اند

اولیا که باطن ایشان بهتر است از ظاهر ایشان و علما
که ظاهر و باطن ایشان برابر است و جهال که ظاهر ایشان
بهتر است از باطن ایشان کلمهٔ اخری هر که هفت چیز را
بر هفت چیز اختیار نکند بدرجهٔ مردان نرسد درویشیرا
بر توانگری و گرسنگی را بر سیری و فروتنی را بر بزرگی و دستی و
ذلت را بر عزت و تواضع را بر کبر و غم را بر شادی
و حرکت را بر زندگی کلمهٔ اخری صاحب بصیرت کسی است که پیوسته
مراقب احوال و اقوال و محاسب افعال و اعمال خود
باشد و معاشرت با ابنای روزگار و معامله با حضرت
افریدگار بوجهی کند که در دنیا موجب ملامت و در عقبی
سبب عقوبت نگردد کلمهٔ اخری بهترین مردم کسی است که بعبادت
پیش دستی نماید و بخلق باخلاق نفع رساند و بکس بدی
نرساند و از کسی چشم نیکی ندارد کلمهٔ اخری داناترین
مردم ازادان که از خدای غافل نگردد و مرگرا
بخود نزدیک داند و نیکی که در حق مردم کرده باشد و بدی
که مردم در حق او کرده باشند فراموش کند کلمهٔ اخری
مردی آن است که هر که با تو بدی کند تو با او نیکی کنی
و هر که از تو قطع کند با او پیوندی و هر که خطا نا امیدی از تو

کند

کشد در دایرهٔ احسانش درآری کلمهٔ اخری انسان
سه جزو است دل و زبان و جوارح دل از برای توحید
است و زبان از برای شهادت و جوارح برای عبادت
کلمهٔ اخری حق سبحانه و تعالی سه گروه را دشمن دارد و سه
گروه را دشمن تر فاسق را دشمن دارد و پیر فاسق را
دشمن تر بخیل را دشمن دارد و توانگر بخیل را دشمن تر
متکبر را دشمن دارد و درویش متکبر را دشمن تر
کلمهٔ اخری و سه گروه را دوست دارد و سه فرقه را دوست
تر جوانمرد را دوست دارد و فقیر جوانمرد را دوست تر
متواضع را دوست دارد و بزرگان متواضع را دوست تر
و پارسا را دوست دارد و جوانان پارسا را دوست تر
کلمهٔ اخری حق سبحانه و تعالی چون خواهد که بعضی از دوستان
خود را در تحت قباب عزت از نظر اغیار محجوب گرداند
ظاهر ایشان را بلباس غنا بپوشاند تا اهل ظاهر ایشان را
از جملهٔ راغبان دنیا پندارند و جمال حال ایشان را
از نظر نامحرمان پوشیده ماند کلمهٔ اخری دوستی آنکه با تو
انعام نکند زیادت باید از دوستی آنکه با تو انعام کند
ترا از خود دلجوی فرستد کلمهٔ اخری دوست مخلص آنست

که در مصاحبت ملالت ننماید و در مفارقت فراموشکار
نباشد و در محنت و راحت متغیر نگردد و در حضور و غیبت
متبدل نشود کلمهٔ اخری دوست مشفق آنست که چون ترا
ببیند که از طریق سداد و منهج صواب بوجهی از وجوه منحرف
گشته و قدم در شارع طغیان و جادهٔ عصیان نهاده
در ارشاد و هدایت تو سعی نماید و بقدر مقدور در اعانت
تو اهتمام واجب داند کلمهٔ اخری اگر خواهی که محبت و
عداوت خود را از دل کسی بدانی که در دل تو محبت
اوست یا عداوت و از اینجا استدلال کن کلمهٔ اخری
هر که دوست بی عیب جوید دوستش کم بود و هر که با دوست
بهر خطا عتاب کند دشمنش بسیار باشد و هر که از دوستان
چشم آن دارد که در تحصیل فواید او را بر نفس خود مقدم
دارد پیوسته رنجور باشد کلمهٔ اخری چون دوست خود را
مصاحب دشمن بینی باید که بدو دل گران نباید چه اگر
محل اعتماد است نگذارد که از وی مضرتی بتو رسد
و اگر در مقام خیانت است خود اینچنین دوست را
بدشمن ارزانی باید داشت کلمهٔ اخری سخن در میان
دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرمسار

نگردی

نگردی و سری که داری با دوست در منه میان
چه تواند بود که روزی دشمن شود و هر بدی که توانی بدشمن
مرسان چه احتمال دارد که وقتی دوست گردد کلمهٔ اخری
یاری و دوستی با یاران موافق و دوستان صادق کن
که دوستی دوستان کیسه و کاسه و یاران یاری پیاله
و نواله را بقائی نباشد کلمهٔ اخری در دوستی چندان مبالغه
مکن که بسر حد شعف رسد و در دشمنی چندان غلو منمای
که با فساد و اتلاف دشمن خاطرت قرار نگیرد کلمهٔ اخری
دوست بجفا دشمن گردد و دشمن باحسان و مروت
دوست شود اگر قوت آن نداری که دشمن ترا
ببذل و احسان در دایرهٔ دوستان در آری
باری دوستان ترا بفعلهای زشت در شمارهٔ دشمنان
میار کلمهٔ اخری چون ترا با کسی اندیشهٔ دوستی افتد
اول نقد اخلاق او را در زمان غضب بر محک اعتبار
زن اگر خالص بیرون آید با وی دوستی کن و الا او را
محل اسرار خود مگردان کلمهٔ اخری با هر که ترا اتفاق
مجالست و مصاحبت نیفتاده باشد عقد دوستی
مبند که ناآزموده را بدوستی نباید گرفت کلمهٔ اخری

بدترین خلق کسی است که مردم را دشمن گیرد و مردم او را
دشمن دارند و ایذاء مردم روا دارد و از خطا در نگذرد
و عذر نپذیرد کلمه اخری غافلترین مردم کسی است که چون
دوستی شایسته بدست آرد بعدم حقوق اخوت و رسوم
صداقت او را از خود متنفر گرداند کلمه اخری هر که با ابنای
جنس خود مدارا کند از دوست و دشمن ایمن گردد
و هر که در اخلاق و صفات با دوستان موافقت نماید
از مخالفت ایشان در امان باشد کلمه اخری دوست
صادق آن است که چون بر عیب تو اطلاع یابد
در اخفاء آن بکوشد و چون بر هنر تو واقف گردد
یکی را به ده باز نماید و چون در باره تو احسانی کند
در دل نگاه ندارد و چون از تو نفعی بوی رسد فراموش
نکند و چون از تو خطائی بیند بر تو نگیرد و چون عذر
گوئی قبول کند کلمه اخری هر دوستی که بنا بر غرض
دنیوی باشد بکمتر سببی بدشمنی مبدل گردد و هر دوستی
که از برای خدا بود غرض دنیوی ازالهٔ آن
نتواند آورد کلمه اخری جرأت اهل شجاعت در روز
جنگ توان شناخت و دیانت ارباب امانت در

وقت

در وقت داد و ستد و مهر و وفای [torn]
و حقیقت دوستان در نکبت و مش[torn]
باید که از عداوت احتراز نماید [torn]
و زیادت از دشمن باشد [torn]
نمودن بر تناول زهر از روی [torn]
بر دشمن اعتماد نشاید کرد اگرچه دعو[torn]
و فریفته نباید شد اگرچه در اظهار اسباب مح[torn]
نماید چه اگر آب از مجاورت آتش طبیعت برودت
بازگذارد و چندان حرارت و گرمی بر ماده او غالب
گردد که بالطبیعت آتش نزدیک شود و چون بر آتش رسد
دست یابد بر وی آتش بکشد کلمه اخری مریض را تا صحت کامل
پدید نیاید از طعام لذت نیابد و عاشق تا بدولت وصال
نرسد آرام نگیرد و مرد دانا از دشمن ایمن نگردد و نفس باسایش
نزند کلمه اخری چون دشمن از هر حیلتی درماند سلسله
دوستی بجنباند و در صورت دوستی کاری کند که هیچ دشمن
نتواند چه چنین دشمنی از جمیع دشمنها بتر باشد و صحبت
و حضرت امیر المؤمنین و امام المتقین و وارث کمالات
و وصی سید المرسلین و یعسوب الدین اسد الله الغالب علی

…وة والسلام مصدوق این مقال
…اخهام مکیدة کلمه اخری
…بخصومت او برخیزند او را با همکس
…دوستی با لئیم و خبیث مفسد
…ست نباید اما هر مردی دوستی را
…هر که تلخ گوی و درشت روی و زشت خوی
…س او را دشمن دارد و هر که دروغ نگوید و وعده
…اف نکند و مردم ایذا ندارد همه کس او را دوست
دارد کلمه اخری دوست خود را در غیبت چنان یاد
کن که دوست داری که ترا چنان یاد کند کلمه اخری
فاسق و احمق و دروغ گوی را قابل دوستی نباید
شناخت و دوست اگر هزار بود کم باید شمرد و دشمن
اگر یکی بود بسیار باید دانست کلمه اخری دوستان
بعضی بمنزله غذا اند که از ایشان چاره و بعضی بمنزله دوا
که احیاناً بایشان احتیاج افتد کلمه اخری مرد باید که در
زمانی که با دوستی از دوستان حق سبحانه و تعالی صحبت دارد
واقف حال خود باشد و زمان صحبت او را با زمان
گذشته موازنه کند اگر تفاوت یابد صحبت او را غنیمت شمرد

کلمه

کلمه اخری بدوست صالح آمیز و از دوست فاجر بگریز که طبیعت
فاجر ترا بصفتهای حمیده منحرف گرداند و بصفات ذمیمه راغب
کلمه اخری هر چیز را ثمره ایست ثمره حلم رفعت است
و ثمره قناعت راحت و ثمره تواضع محبت کلمه اخری
عاقل چون خلاف در میان نهند بگریزد و چون
صلح مشاهده کند رخت اقامت بنهد که آنجا سلامت
بر کنار است و اینجا حلاوت در میان کلمه اخری هر گاه
که دولت روی بکسی نهد شهوت او خدمت عقل
کند و چون نکبتش فرو گیرد عقل او مسخر شهوت گردد
کلمه اخری دوستی نتوان کرد مگر بتواضع و بمراد نتوان
رسید مگر بصبر و پادشاهی نتوان کرد مگر بعدل کلمه
اخری دو کس دشمن ملک و دین اند پادشاه بی حلم و
زاهد بی علم کلمه اخری بر دوستی پادشاهان و
خوش آوازی طفلان اعتماد نباید کرد که آن بخیالی
مبدل گردد و این بخوابی کلمه اخری هر کس را
از سه چیز چاره نباشد پادشاه را از سیاست
و وزیر را از امانت و رعیت را از اطاعت
کلمه اخری سه چیز را چندان بقائی نباشد علم بی بحث

داشتند و هر که از قرین بد اجتناب نمود صحبت نیکانش
راه دادند کلمهٔ اخری سه چیز را نگاه دار تا سه چیز بباد
ندهی زبان را نگاه دار تا سر را بباد ندهی و وضو را
نگاه دار تا نماز را بباد ندهی چشم را نگهدار تا دل را
بباد ندهی کلمهٔ اخری عافیت بر سه قسم است عافیت
دین و عافیت مال و عافیت تن عافیت دین
در اجتناب نمودن از هوای نفس و پاک داشتن سینه
از حسد است و عافیت مال در قضای حقوق و رعایت
اهل حاجت و عافیت تن در قلت طعام و کم کردن
جماع کلمهٔ اخری چهار چیز پشت مرد را بشکند غم
بسیار و وام بیشمار و عیال ناکشا و جفت ناسازگار
کلمهٔ اخری مردان را بچشم اعتبار بنگر نه بچشم حقارت
و زنان را بچشم شفقت ببین نه بچشم شهوت
کلمهٔ اخری مردم خوش خوی همیشه خوش حال باشند
چه در بیدار و چه در خواب زیرا که هر چه در گفتار
و کردار بود در خواب همان و در خیال بود کلمهٔ اخری
چهار چیز دلیل بزرگیست علم را عزیز داشتن و بد را
به نیکوئی دفع کردن و خشم فرو خوردن و جواب

و مال بی تجارت و ملک بی سیاست کلمهٔ اخری
چهار چیز چهار چیز آورد شکر افزونی آورد و نعمت را
خاموشی سلامت سخاوت مهتری سیاست کلمهٔ اخری
چهار چیز پادشاهی را زیان دارد خندیدن در
روی کهتران صحبت داشتن با حقیران و مشورت
کردن با زنان و رضا دادن بفساد مفسدان
کلمهٔ اخری پادشاه باید که شش کس را تربیت کند
و بخود راه دهد وزیر دانا و دبیر راست قلم و شاعر
خوش گوی و منجم پاک اعتقاد و ندیم جامع و طبیب
حاذق کلمهٔ اخری سه چیز را از سه چیز توان یافت
نجات از جرم و مهتری از سخاوت و ظفر از عدل کلمهٔ
اخری فساد سه طایفه از سه چیز است فساد علما از
طمع و فساد سلاطین از ظلم و فساد فقرا از ریا
کلمهٔ اخری سلاطین باید که نفس پرور را بر مردم
مسلط نگردانند که از نفس پرور هنر نیاید و بی هنر
سروری را نشاید کلمهٔ اخری هر که در علم کوشید مهتر
شد و هر که راستی پیشه کرد رفیع القدر گشت و هر که
زبان از کذب نگاه داشت صفت صدق یادگار از او

داشتند

صواب دادن کلمهٔ اخری چهار چیز دلیل نادانیست با داناتر از
خود مجادله کردن و بر ناآزموده اعتماد کردن و از مکر
زنان ایمن بودن و با کودکان صحبت داشتن کلمهٔ
اخری چون ترا عذر گویند بپذیر و چون ادب آموزند
بیاموز چه هر که ادب آموزند و نیاموزد حیوانیست
و هر که عذر گویند و نپذیرد شیطانست کلمهٔ اخری خردمند را
بر دو کس حیف آید قابلی که کسب کمال نکند و ناقابلی که کسب
کمال کند کلمهٔ اخری مربّی قابل باش و ناقابل را تربیت
مکن که قابل ضایع گذاشتن ظلم است و ناقابل را تربیت
کردن جهل کلمهٔ اخری اگر ابواب فتوحات دنیا بر تو گشوده
شد ایمن مباش که از راه راست منحرف شدی
و اگر درهای محنت و بینوائی بر تو مفتوح شد دل خوش دار
که در طریق اولیا قدم نهادی کلمهٔ اخری چون ترا از حوادث
دنیا محنت و مشقتی پیش آید باید که توبه کنی و بحق باز گردی
که هر که تادیب دنیا راه صواب نگیرد بتعذیب عقبی گرفتار
آید کلمهٔ اخری تا دل از محبت دنیا و عقبی پاک نسازی
محل محبت مولا نگردد که تخم در زمین ناکاشته نکارند و نقش
بر کاغذ نانگاشته نگارند کلمهٔ اخری رحمت دنیا چون

روشنائی

روشنائی برق بی ثباتست و محنتش چون تاریکی ابر
بی بقا نه بنوائی نعمتش الفت باید گرفت و نه از شدائد
المش اندوه باید خورد کلمهٔ اخری مثل انسان در دنیا
چو رهگذاری است که در وقت گرمای تابستان در سایهٔ درختی
نزول کند و بعد از ساعتی آن درخت را بگذارد و بگذرد
عجب از کسانی که میدانند که آخرت به از دنیاست
و دین را بدنیا میفروشند و یقین دارند که حق سبحانه
و تعالی ضامن رزق بنده است و اعتماد بر کسب و کار
میکنند و میگویند که از مرگ چاره نیست و غافل ازین
میزیند کلمهٔ اخری مال محبوب خلایق است نزد هر کس
که باشد همه تعظیمش کنند و چون از دست وی برود
پروایش نکنند کلمهٔ اخری مالی که داری صرف
خود کن و از آن نفع بردار که مال از بهر آسایش عمر است
نه عمر از بهر جمع کردن مال کلمهٔ اخری عجب از کسی
که خانه بنا کند و آنرا بانواع تکلف بیاراید و بحسرت
بگذارد و عجبتر آنکه کسی که بجایش نشیند و غفلت ورزد
و از تقلب احوال که بدیدهٔ خود مشاهده کرده عبرت
نگیرد کلمهٔ اخری درویش باید که گرفتاران دنیا را

سرزنش نکند و با ایشان برحمت و شفقت باشند و نهان ترا
دعای خیر کنند تا حق سبحانه و تعالی ایشان را خلاصی دهد از انچه
در انند کلمه اوفی چون خواهی که مردم را نصیحت کنی اول
نفس خود را نصیحت کن اگر در قید تسلیم آید در نصیحت دیگران
شروع نمای والا از خدای شرم دار کلمه اوفی
مجالست با عاقل کن و از جاهل اجتناب نمای که مجالست
عاقل با قلت معاش به از مصاحبت جاهل با وسعت
عیش کلمه اوفی دو کس رنج بیهوده بردند و اندوه
بیفایده خوردند یکی انکه مال جمع کند و نخورد و دیگری انکه
علم آموزد و عمل نکند کلمه اوفی عالم باید که بعمل کوشد نه انکه
علم را وسیله دنیا سازد که علم از بهر دین پروردن است
نه از بهر دنیا خوردن کلمه اوفی عالم را نشاید که سفاهت
بحلم از دونی درگذارد که هر دو طرف را زیان دارد هیبت
آن کم شود و جهل این مستحکم کلمه اوفی عالم جاهل را
نشناسد که او نیز در مرتبه جاهلیت بوده و جاهل عالم را
نشناسد که هرگز بصفت علم موصوف نبوده کلمه اوفی
اگر مریدی ارادت پیش آر که مرید بلا ارادت عاشق
بی زر است و اگر عالمی بعمل کوش که عالم بی عمل درخت

بی برکت

بی برکت کلمه اوفی عالم باید که دلیل وجود و برهان شهود
حق از عارف بجوید که عارف را دلیل وجود هم وجود
اوست و برهان شهود هم شهود او کلمه اوفی معصیت
از هر که صادر شود ناپسند بود و از علما ناپسندیده تر
که علم سلاح جنگ است با شیطان چون صاحب سلاح را
باسیری برند شرمندگیش بیش بود کلمه اوفی چهار چیز
مروت را تباه کند مهتران از بخل و عالمان را عجب و زنان را
بیشرمی و مردان را دروغ کلمه اوفی اصل کاینات از روی
ظاهر آدمی است و اول موجودات سگ است و باتفاق
خردمندان سگ حق شناس به از آدمی ناحق شناس
کلمه اوفی مردم چهار قسم اند لئیم که نه خود خورد
و نه بدیگری دهد و بخیل که خود خورد و بدیگری ندهد
و سخی که خود خورد و بدیگری نیز دهد و کریم که خود نخورد
و بدیگری دهد کلمه اوفی کریم بسوی محبت مستعجل بود
و بجانب عداوت متانی چون کوزه نقره که بزود ساخته
گردد و دیر شکسته شود و لئیم بجانب محبت متانی و بسوی
عداوت مستعجل چون ظرف سفال که دیر ساخته شود
و زود شکسته گردد کلمه اوفی سگ گزنده را دامن آشنائی

خود نگیرد و شرمست ضد متهد آب و علف خویشتن نکند و
لئیم حاسد هر چند که در حق وی نیکی کرده باشی چون دست
یابد هر بدی که تواند بتو رساند کلمه اخری چهار چیز بچهار
چیز تمام شود دانش بخرد و دین بپرهیز و کار بهمت
و نعمت بشکر کلمه اخری چهار چیز چهار چیز را برد ناسپاسی
نعمت را و کاهلی مروت را و لجاج عزت را و هزل
آب و روی را کلمه اخری ترقی بدرجات شرف بزحمت
بسیار دهد و نزول بمرتبه عزت باندک سعی واقع شود
چنانچه سنگ گران بمشقت فراوان از زمین بدوش
توان کشید و باندک اشارت بزمین توان انداخت کلمه اخری
مرد باید که هر صباح در آینه نظر کند اگر صورت خود را نیک
بیند سیرت را نیز نیک گرداند تا میان صورت و سیرت
مشابهت نگاه داشته باشد و اگر بد بیند سیرت را
بد نکند تا دو بدی در وی جمع نشود کلمه اخری زشت را
از افعال و اقوال قبیحه اجتناب نمودن فرض عین است
تا حاصل قبایح نگردد و خوب روی را ذیل اخلاق از لوث
قبایح نگاه داشتن عین فرض تا جامع محاسن باشد
کلمه اخری غفلت از خواب است و خواب از آب

و آب از

و آب از طعام هر که کم خورد حاضر باشد و هر که بیش خورد
غافل کلمه اخری خواص خوردن را از برای حیات
خواهند و عوام حیات را از برای خوردن کلمه اخری
معده محل طعام است آنچه بوی فرستی اگر حلال بود قوت
طاعت شود و اگر شبهه ناک بود راه حق بر تو بسته شود
و اگر حرام بود معصیت زاید کلمه اخری طعام چنان
خور که تو او را خوری نه او ترا اگر تو او را خوری همه نور
شود و اگر او ترا همه ظلمت کلمه اخری راحت تن
در قلت طعام است و راحت دل در قلت اهتمام
و راحت روح در قلت آثام کلمه اخری درویش باید
که در وقت لقمه خوردن حاضر باشد که تخم احوال
در زمین قالب انسانی لقمه است چون بغفلت تخم
اندازند ممکن نیست که جمعیت خاطر حاصل گردد اگر چه
لقمه حلال بود کلمه اخری اگر تمام دنیا را لقمه سازی
و در دهان درویشی نهی اسراف نباشد اسراف
آن باشد که نه برضای حق صرف کنی کلمه اخری
پیران را دوست و معاون ایشان باش که هر که
جوانی پیری حمایت کند عوضش پیری بعافیت

کشد و هر که موی سفید را دست گیرد موی سفید بدست
گیرد کلمهٔ اخری قدر سه چیز را سه طایفه دانند قدر جوانی
پیران دانند و قدر صحت بیماران و قدر نعمت محتاجان
کلمهٔ اخری چهار چیز را چون افراط کنند بهلاکت انجامد
جماع و شراب و قمار و سکار کلمهٔ اخری هر چه تا زنده
باشد پاک بود و چون بمیرد پلید گردد الا نفس که تا زنده
باشد پلید بود و چون بمیرد پاک شود کلمهٔ اخری حق سبحانه
و تعالی میفرماید که و اعرض عن الجاهلین نفس جاهلترین
جاهلان است سزاوارتر است از انکه بوی اعراض
کنی کلمهٔ اخری هر که لازم گرداند نفس خود را چیزی را
که بان محتاج نباشد ضایع گرداند از احوال خود
چیزی را که بان محتاج باشد و ازان چاره نداشته
باشد کلمهٔ اخری هر که خوار گرداند نفس خود را عزیز
گرداند حق سبحانه و تعالی او را و هر که عزیز گرداند
نفس خود را خوار گرداند او را کلمهٔ اخری چیزی که بشنوید
و بنگاهد نور قربست و چیزی که نگاهد و بشنواید حجب
و چیزی که بیفزاید و نگاهد روزی کلمهٔ اخری اگر منجم
ستاره را موثر مطلق گوید شرک و فساد است و اگر

وسیله

وسیلهٔ تاثیر حق داند محض اعتقاد کلمهٔ اخری بر زیردستان
ببخشا که هر که بر زیردستان نبخشاید بجور زبردستان گرفتار
آید کلمهٔ اخری با زنان مشورت مکن و با مفسدان سخاوت
منمای که سخاوت با مفسدان گناه است و مشورت
با زنان تباه کلمهٔ اخری لطف بی وقت مکن و خشم از حد
مبر که خشم بیش از حد وحشت آرد و لطف بی وقت
هیبت را ببرد کلمهٔ اخری خردمند و پاکدامن
باش و از حاسدان و بدگویان ایمن زی که طعنت
حاسدان رونق خردمند شکسته نگرداند و بعیب بدگوی
مرد پاکدامن معیوب نشود کلمهٔ اخری عزلت بر صحبت
اختیار کن که اگر بمجالست کم از خودی رغبت کنی
ترا بجهد خود رنجه دارد و اگر بمصاحبت زیاده از
خود میل نمائی با تو تکبر کند و اگر بمثل مختلط شوی
بر تو حسد برد کلمهٔ اخری خاموشی باید که از
سه صفت خالی نباشد نفی خواطر و مطالعهٔ فکر و ذکر
دل و مشاهدهٔ احوال که بر دل گذرد کلمهٔ اخری
درویش را به از خموشی نیست که هر چه دون
حق است گرای سخن نکند و هر چه حق است بعبارت

بعبارت در نیاید کلمه اخری نادان را به از خموشی نیست و
اگر اینمعنی بدانستی نادان نبودی خاتمه تمام شد
ترتیب این حروف که متضمن سخنان فقرا و حکایات و
از عیب تکلف مبرا و معرا والحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً
و باطناً رباعی در تاریخ از فضل حکیم مبدع این نقش جدید
آمد ز نهان که یوسفی می‌طلبید ٭ بگذشته نه از شهر ربیع الاول
در نهصد و نوزده باتمام رسید ٭ و صلی الله علی خیر خلقه
محمد سید الشدید و آله الحمید آرشید قصیده در حفظ صحت
بعد از حمد حکیم دانا و تحیت زبده رسل و انبیا صلی الله علیه
و آله النجبا نموده می‌آید که این قصیده است در حفظ صحت
مذیل بنام حضرت پادشاه سکندر سلیمان جاه تاج
بخش عالم آرای عدو بند قلعه گشای طراز کسوت
سلطنت و فرمان روائی نگین خاتم عظمت و کشور
کشائی قوت بازوی مسلمانی فروغ دیده جهانبانی
خورشید روشن رای جمشید ممالک آرای

مثنوی

انکه او را رسد سرافرازی ٭ شاه جم قدر باز غازی
کف او غیرت سحاب آمد ٭ رای او رشک آفتاب آمد

تابع رای اوست فوج ملک ٭ مسند قدر اوست اوج فلک
فلک آمد بدرگاه او فاخر ٭ خرد از مدح او بود قاصر
تا جهان باشد ایزد متعال ٭ داردش بر سریر عز و جلال

قصیده مذکوره

ایکه خواهی شد رستگار از درد حکمت آرا ٭ تا بعلتهای گوناگون نگردی مبتلا

تدبیر ماکول

شیر را بسیار خوردن ایکه عادت کرده ٭ ترک عادت
کن که خواهد شد برص پیدا تو را ٭ گرد انگور انکه خواهد
خورد با لحم قدید ٭ زندگانیش بمرگ فجئه خواهد شد هبا
ای ز ترشی خوردن بسیار رضای توست ٭ حالی آن
دارد ترا اگر بمی خیزد عصا ٭ گر عدس بسیار کنی رغبت بانک
مدتی ٭ زرد و زار و لاغرت سازد بعکس کیمیا ٭
با تو خواهد بود تاریکی و شبکوری چشم ٭ گر فراوان میل
خواهی کرد سیر و کندنا تدبیر مشروب ای برادرت
بر تو مستولی عسل مخور مدام ٭ گر برایت گفته حق در
وصف او فیه الشفا ٭ آب نارنج ار ز حد افزون آنکه
رغبت میکنی ٭ آخر از ضعف جگر افتی بصد رنج و عنا
میبرد شرم و حیا می چون ز حد افزون خورند ٭ چند

خوابی باده خوردن خوش بود شرم و حیا تدبیر حرکت بدن

چون ریاضت معتدل باشد بدید آید ازان ٭ خفتی دل را و

تن قابل شود بهر غذا تدبیر سکون بدن ای بفضلت معترف

خلق سکون بیحد مورز ٭ از برای آنکه در تن جمع گردد فضلها

تدبیر حرکت نفسانی چون ز اندازه برون بود دهد عجب

گر فزون گردد ترا ناگاه مالیخولیا تدبیر سکون نفسانی حمق میگردد

بلا ار آنکه بیفکری کند ٭ گاه گاهی فکر میکن تا نیفتی در بلا

تدبیر نوم چون ز خواب روز گردد ذهن صافی تیره رنگ

دیگران آینه را مشکل توان دادن صفا ٭ هر کرا عادت

چنان باشد که در هنگام خواب ٭ روی او تا وقت بیگه

بیداری بود سوی سما ٭ از سعال و سرفه در کشش باشد

روز و شب ٭ سر بسر اعضای او با درد باشد دایما

تدبیر یقظه هر که بیداری برد بسیار خواهد ساختن

در دماغ خود رطوبت عزیزی ای فتا تدبیر احتباس

شوربا خور چون طبیعت محکمت گردد ولی ٭ اسفاناخ

و شلغم بسیار کن در شوربا تدبیر استفراغ در طبیعت

از حد افزون نرم گردد میل کن ٭ از قوابض مثل

تفاحیه زافلونیا تدبیر جماع مرد چون باید با محبوب

با بهر زن

با بهر زن ٭ گر بقوت رستم دستان بود افتد ز پا ٭

روی گردان شو ازان شاهد که باشد زشت رو ٭

ور بدست افتد ز خوبان دلبری حوری لقا ٭ تقویت

کن کرده را اول بمعجونی که هست ٭ جمله اجزائش فرس و کم

فلفل و جوز بوا ٭ بازبازه و قرفه و هلیون و مغز بار جبلی

زنجبیل و بهمن و هم تودری و مصطکا ٭ از برای قوت

دل میتوان هم ساختن ٭ لعل و مروارید و مرجان

و عقیق و کهربا ٭ لاجورد و ابریشم و عود و عنبر و افرنجمشک ٭

سعد و سنبل لسان الثور و بزر الهند با ٭ گاه گاه

از بهر دفع سرعت انزال هم ٭ میتوانی میل کردن

اندکی بر شنشا ٭ پیش اهل دانش و پیش بدست خوب الشاطین ٭

خون خود ریزی اگر خون کم کنی بر امتلا تدبیر فصول

اختیار مسهلت در صیف بد باشد بسی ٭ زان بسی

باشد بتر کم کردن خون در شتا ٭ در خزان کن اجتناب

از هر چه باشد سرد و خشک ٭ در بهار از گرم و تر بگذر

مگر چون و چرا تدبیر هوا چون هوا پیدا شود در خانه

باید سوختن ٭ مصطکی و عود و عنبر بهر اصلاح هوا

گر بود شاهد دران اوقات رشک نقش چین ٭

رفتنت با او بخلوت نیست جز عین خطا مسائل مختلف
چون بود کوه از شمال شهر و دریا در جنوب ۞ هر که خواهد
جان خود زان شهر باید شد جدا ۞ گر زن آبستن از علت
مسوقش دهند ۞ در زمان فرزند او گردد با مرحق جدا ۞
چون کنی آلوده خون کشف اعضای طفل ۞ مو برآرد گر نباشد
برتنش نشو و نما ۞ ور نخواهی موی بر عضوی ز بعد کندنش ۞
باید از افیون و آب سرکه اش کردن طلا ۞ هر کرا در اصل
باشد معده و امعا ضعیف ۞ غایة جهل است او را نوزدن
سمونیا ۞ گر بها بر قضیب خویش پیه سوسمار ۞ سر برآرد
گاه صحبت بر مثال اژدها ۞ از جراحتها در امان هر کس که
خواهد چشم را ۞ چشم خود را گه گهی باید کشیدن توتیا ۞
از درون چشم او بیرون نیاید آبله ۞ هر که زند یک
ظهور رشش پای خود بندد حنا ۞ یوسفی را گر سعی جلوه گر
آمد ز فکر ۞ تا مگر سوی لیش کشید پادشه چشم رضا ۞ حاج
شرح نبی آن پادشه با برکه هست ۞ آفتاب و ماه را
از رای او نور و ضیا ۞ از خدا امید میدارم که گیرد
هر زمان ۞ دشمنش را اینچنان دردی که نپذیرد دوا

قصیده در لغات هندی

نام هر چیزی

نام هر چیزی بهندی بشنو از من ای پسر ۞ خاصه نام هر چیز
نغز بر داری مگر ۞ بل تکلم دان و بل بر گر بگو یعنی سخن ۞
شکر فرماید ترا آنکس که گوید شکر کر ۞ جیب و کن آمد
زبان و گوش داری ریش دان ۞ نوج را میخوان
برو کانه کور و مهر کر ۞ آنکه چشم و ناک چون ابرو و هونت
لب ۞ دند دندان کاره گردن کوته زانو ماند سر ۞
کال پوست و شیره مغز و استخوان گویند هاد ۞ انگولی انگشت
باشد انگوته انگشت نر ۞ هست پشتا متینه چتی دست
رهست است ۞ موه روی و جل روان شو تیت شب نشاین ۞
دکن نکر ۞ جیو جان جوجی هست پستان زیت آب پنی است
موی خر کا نزا برای خون کلیجه دان جگر ۞ موت بول
و هگنه غایط کند سعقد بر قبل ۞ از خصیه بل سمو و خبیث رن لوه
پنجه ی ساقت و پهره شش تلی آمد سپرز ۞ روده را
از ی هی دان اجری اشکنبه شتر ۞ گوسفند آمد بهین
بزمکری و اوت اشتر هست ۞ بلده گاو و خیرها کوره
اسب و کده خر ۞ هیره لحم و رو تی دپانی هست نان
وآب هست ۞ جلبه میتی منک کش و سوکه خشک
و کیلا تر ۞ لبدره کال دکلا و بجی سیه دانه بود ۞ بادیان

سن و کرفس اجمود و کاچره کزر ٤ تمر هندی امبل و
املی بود تخم کتان ٤ هندوه نوعی ز ارزن دان کنده
بنشکر ٤ چاول و چینه برنج و ارزن اند و تخم جرخ ٤ تن بود
کنجد جواری ذرت ای فرخنده فر ٤ رلیسم ابریشم بود کاله
سیاه اجلو سفید ٤ سرمه کاجل جرج فلفل سعد موته عود اگر ٤
مانک و موتی بود یاقوت و در و ارید لیک ٤ الکرها باشد
کپور ره و بیره نوره سوسنه زر ٤ توره اندک ملیشر بسیار را میکو
بهوت ٤ بدبره میدان و جنکه بنک ای نقد بشر ٤ تونه را
میکوی طوطی فندکیا فاخته ٤ نول را را منوز دلش امدی
کرپهره ور ٤ انه نان میدان و مکری جاله تار عنکبوت ٤
کندیرا سوره و برد لیس را میکو سنو ٤ کند هیل اذخر
جلبر شنه خینه شیطرج ٤ ترب مولی بر لس باشد و کازر
کز ٤ بول مروه و پیکری زکست و کستوری ست مشک ما ٤
فسا و سنبل آن یکی کوت امده ابنت هر ٤ زعفران
کیسر بود ناریل جوز هندی ست ٤ کیله موزان جمله ای
در فهم و دانش بهتر ٤ جوز بویا جیفر آمده کوه جوتی حب نیل
کند منح و دار فلفل باز بجر ٤ ماجر فل مازو سبت را کو
سوه کو کرده خشک ٤ دار چینی تج نمک من ناله را دان لولی

هری اهلیج بود مجلوکی آمده بیج ریح ٤ سب صدف هلد ست
زرد چوبه بدان حا الکر ٤ سهلی و اسکن جه باشد جمن
سرخ و سفید ٤ زانی آمد خردل و انکوره هنک ای پرهیزگار ٤
کچو و کیسه خراطین کوی و سیدی رامح ٤ بیخ اکبر و پاره
رنبی پر بره دان یا کبر ٤ مایی آمد غذبه سنگستان
کسوره زرنب هست ٤ سنی و قاقلی نزا کردم جبر ٤
جست انکور شفا کو بم کویه هست لیث ٤ اسفناخ
ای کشور و دانش دلت را ستهر ٤ هندوانه کلندره خیوزی
ککری کو خیار ٤ کبره راهم بادرنگ و این سخن دان معتبر ٤
دوده شیر آمده دهی جغرات و لکری هیزم هست ٤ مل
خاک و ال آتش جنک را میکو شرر ٤ چنه و کیهو نخود
میدان و کندم اته ارد ٤ کار و جوری جو ر درد و جیره
پچه ببر ٤ هنسر و جن دان طباشیر و قرنفل کوی لنک ٤
تخم ریحان ترسکه بشر هست ای بنکو سیر ٤ دال سبزه
ور دنیلوفر بود گلر یکه بول ٤ کوی تخم خرفه دالو نیکه بهره
برکذر ٤ و اینا کشنیز خوان و جوتری بزباز دان ٤
کو بلیلج را بهیره کن سخن را مختصر ٤ تا بنه مس کر ماکه زرده
بود منز فلوس ٤ پاپره نان کلاغ و رک درخت و بدرنگی

ورده مرزنگوش و کوکل مقل و چندل صندل هست ۴
نیست تربد جز نسوت ای افتخار بحور و بر ۴ گر سنگ لبنک را
خواهی بدانی کوبیت ۴ این کجی خوان مسور و اندر سیدر ۴
درکوار و خانه را گردان و مادر کوی ماه ۴ بیضه فرزند زینه
یب نباشد جز بدر ۴ دیوس روز و رب شب شخت بشام
دود و ست سج ۴ تاره استاره هست و جند و سوریج تا بشد
ماه و خور ۴ میه بود باران گشنش باشد سما شیر لیست
برق ۴ یاد گیر اینجمله ای رای تو روشن چون قمر ۴ ثنی
بهرت درین ابیات گردست انچه ذکر ۴ گر کنی از بر ترا
هردم رسد نفع دگر ۴ از ضرر دارد مدهست در پناه
خویشتن ۴ آنکه در عالم بفقد یرش بود نفع و ضرر ۴

قصیده در اسماء اجناس ادویه

گر کنی گوشش سویم از دل و جان ۴ مشکلات تراکنم آسان
کنم از بهر خدمت تو رقم ۴ نام هر داروئی بکلک و بیان
گویم اسماء ادویه ز اجناس ۴ که نبات هست و معدن و حیوان
چون ازانکس طلب کنم که بجز ۴ از بنینده زمین و زمان
بلکه نبود بجز او چه درنگری ۴ ظاهر و باطن آشکار و نهان
شاه دیج هندا مده بترنج ۴ لعبت بربریه سور کجان

اسطوخودوس

اسطوخودوس تو قیف الارواح	روح جان لسبد امده مرجان
جند بید ستر آشن بلکان است	که کند دفع علت صبیان
نیست جدوار غیر ماه فرفین	که ملتقف بود چه بو زیدان
زمره را گوی شب و مازو عفص	قلی اشخار و حرض دان اشنان
ساج نام درخت ساک شده	داروی رومی آمده سورجان
بزر کتان و پر زغبازی است	تخم تان کلاخ و نان کتان
بصل الفاره امده اسقیل	که برد جان فاره را بزبان
لوز بادام و خوخ شفتالو	پسته فستق انار دان رمان
لحیة التیس ریش بز میگو	کور یا را فراسیون میخوان
سیر ثوم آمده و پیاز بصل	معدو و عدد و حصیل بادنجان
بزبان عجم بود تنبول	پان که بوهای بد برد زدهان
بیخ مغ اصل السوس آمده است	که فزاید از وقی و غشیان
خصیة الثور خایه گاو است	که کند کرده سخت چون سندان
نیست [illegible]	که بکارش برند گفگران
داروی علت [illegible] باشد	اصل آن جا کسو و مامیران
تخم نیلوفر است حب النیل	پسته غالیه است حب البان
بهمن احمر است بهمن سرخ	گس [illegible] امده است خرلنجان
نبود غیر دارچینی ساج	که سفیده امده است در خفقان

هندبا دو لسان ثور بود | بی‌سخن کاسنی و گاوزبان
هضب است اگر آمده بی قند | کز او تازه می‌شود دل و جان
توتیا سنگ بصر آمده است | سرمه اثمد حضض بود خولان
غوره حصرم که بی‌نظیر بود | در زمانی که دم کند طغیان
بنود غیر زعفران کرکم | که غم از دل برد چه شادی جان
ذم سقمونیا است محموده | که ازو میکند شکم سیلان
اسد و ثعلب‌اند روبه و شیر | حوت و خرچنگ ماهی و سرطان
سقم بیماری و شفا صحت | درد باشد وجع دوا درمان
نفسده بول و غایط است براز | نبض باشد عبارت از شریان
راح باشد شراب انگوری | که ازو منبسط شود انسان
جوز اعظم عبارت از بنگ است | که کند عقل و فهم را نقصان
باشد افیون عصاره خشخاش | که رسد نفع ازو بخلق جهان
سرفه و نزله را مفید آید | نفث دم را برد به نیم زمان
دردها را برد تمام از تن | لیک نبود برون کو ادمان
چار مثقال طعمه زحل | لیک از او دو به یکی میدان
ربع مثقال دانگی و نیم است | اینچنین آمده است در اوزان
قلب چه بود دل طحال سپرز | رکبه زانو فخذ چه باشد ران
خد رخ و ناصیه جبین باشد | شفه و سن بود لب و دندان

کلیه

کلیه گرده و کبد جگر است | صدر و ثدی است سینه و پستان
چشم گرینده عاین باکیه است | قلب مشوی بود دل بریان
یوسفی این قصیده از بهرت | زده رقم بر صحیفه دوران
که چو خوانی و حفظ برگوئی | که برو باد از خدا غفران
دارد امید مغفرت گرچه | نامه او سیه شد از عصیان

مثنوی در مذمت بخل و بخیل

ای گشاده در گفت چون هشت | کرده آئین مردمی پس پشت
خانه‌ات شد ز مال مالامال | وز دلت کم نشد محبت مال
مال دان مار و مهر او بگذار | گر نشد کو محبت مار
دوستدارش مباش گفتم فاش | دشمن نیست دشمن او باش
چند باشی مدام در پی آن | که ز ابنای دهر و اهل زمان
بربائی هر آنچه دست دهد | در جهان سالم از تو کس نجهد
هرچه پیش آیدت ز بیش و کم | چون سر نیشتر بگیری محکم
بخل بگذار و کن سخا پیشه | مکن از رنج فاقه اندیشه
باش بخلطه از تهی دستان | ده یکی را و ده عوض بستان
هرکه چون مهر زرفشان باشد | جای قدرش بر آسمان باشد
هرکه بنهد بر فلک از زر | الغنان از سخاست تو زرین
کیسه‌ات ار تو اگر خالی است | قدر او را نگر که چون عالیست

گوشهٔ صد رسن عیب قبای	که سخی را بهشت باشد جای
هرکه باشد بخیل و بخل سرشت	گو بدون کن سر از هوای بهشت
نیکخواه سخی است هرکس هست	خاک راه سخی است هرکس هست
هنری از سخا نکوتر نیست	هنری با سخا برابر نیست
هنری آمده سخا یارب	که بپوشد اگر بود صد عیب
زیر چرخ فلک ز خاک و پست	نیکخواه سخی است هرکس هست
فرح خاطر است جود سخی	که نه بیند زمانه درد سخی
کان صفت هرکه شیوه‌اش کرد است	پیش مردم عزیز و محترم است
کان از آن شد عزیز شاه و گدا	که دهد لعل و زر بخلق خدا
پایهٔ ابر از عطاست بلند	رتبهٔ ابر از سخاست بلند
زان بلند است قدر ابر بهار	که درم میکند ز قطره نثار
رو سفید آید آن سر و ده خجل	که فشاند درم شکوفه نهال
گل چنان سرخ رو از آن باشد	که بخاکش درم فشان باشد
هرکه باشد گرفته چون نی قند	رو و بندش جدا کنند از بند
همچو نرگس نگه چه داری زر	که ز چشم تو آورند بدر
بسته تا زر در گره زر و سیم	زان کنندش به تیغ تیز دو نیم
غنچه تا زر در این چمن بنهفت	نکشاد کسش دل و چو گل نشکفت
یوسفی گز زر و سیم اهل نظر	دافعی نیز نگه مدار که زر

هرکه در

هرکه در باغ دهر گرد آورد	زرد روی گشت چون گل زرد

جامع الفواید

بسم الله حمد نامحدود و حکیمی را الرحمن الرحیم
که بقانون حکمت و کامل الصناعت رحمت رافع انواع
امراض و دافع اصناف اعراض است جلت آلاؤه
و رحمت نعماؤه و درود نامعدود رسولی را که تجارت
رسالت و زبدهٔ نبوت و طبیب عیوب امت و شفاء
صدور ملت است صلی الله علیه و آله و سلم و بعد
چنین گوید بندهٔ ضعیف و کمینه نحیف المستشفی بشفاء
الله النافع المجیب یوسفی ابن محمد بن یوسف الطبیب ستر
الله تعالی عیوبه و غفر ذنوبه که چون بتوفیق حضرت فیاض
رسالهٔ علاج الامراض که علاج هر مرض و دوای هر عرض
در وی مسطور و مذکور است صورت اختتام و سمت انتظام
یافت و بشرف مطالعهٔ بعضی از فضلاء نامدار که ایشان را
با این ضعیف بمقدار التفاتی می بود مشرف گردید اشارت
فرمودند که کتابی که در شرح مشکلات و طریق ترتیب هر کتابی
که در آن رساله مبین و معین نشده با زواید فراید
و فواید عواید از علامات امراض و امارات اعراض و غیرها

باید نوشت تا از مطالعهٔ آن کافهٔ انام از خواص و عوام مستفید
و بهره مند گردند لاجرم عنان قلم بصوب این مرقوم که الجامع
الفواید موسوم است مصروف گشت امید واری بعنایت
ایزد تعالی باری عز شانه است که بعز صفا و عاین رضا مفوز
و منور گردد و الآن وقت است شروع فی المقصود بعنایت
لعون الملک المعبود علاج اعراض سر مطلق صداع
خواه سببش خلطی از اخلاط بود و خواه چیزی دیگر رباعیه
ابدیده زود در سر دلت پخ رعنا ها ترک حرکت کن و طلب راحت را
خطمی و بنفشه و سبوس کندم ع مجموع بجوشانند و در آتش نهند یا
صفت پاشویه مذکور گل خطمی و بنفشه از هر یک مشتی سبوس
سه مشت همه را در پنج کاسه آب بجوشانند تا به نیمه آید نیم
گرم پاشویه کنند صداع دموی یعنی درد سری که از خون باشد
علامتش سرخی چشم و روی و شیرینی دهان است رباعیه
ای در دسر تو گشته از خون پیدا گر بهتر از رگ سر ارو بکشا ع
شربت گلاب قند و آب لیمو ع ترتیب کن و ماش مدس سید غذا
صفت ترتیب شربت مذکور قند سفید ده گ در تا قاشق آب
حل کرده و صاف کرده نیم قاشق گلاب و یک قاشق آب
لیمو اضافه نمایند و بناشتا رغبت فرمایند صداع صفراوی

یعنی درد

یعنی درد سری که از صفرا بود علامتش تلخی دهان و زردی
چشم و روی است رباعیه درد سر تو اگر بود از صفرا
صندل بکن با آب کشنیز طلا ع از اشربه مطلب شربت نارنج
و در اغذیه کشکاب جو و ماش کرا صفت طلاء مذکور
صندل سفید نیم گ در نیم پیاله آب کشنیز تر حل کرده بلبنه
کن ان کهنه زمان زمان طلا کنند صفت شراب نارنج
قند سفید هشتاد گ صاف کرده یعنی کف بر داشته
و در دیک بقوام آورده بجوشانند تا یک غلیظ شود
دیگر را فرو گیرند و ۲۰ گ آب نارنج اضافه نموده هر صباح
یکقاشق در تا قاشق آب حل کنند و بناشتا میل نمایند
اشارت مسهلاتی که در مرضهای صفراوی باید داد
بعد از نضج صفرا و ظهور اثر آن از صفای قاروره و غیره
صفت منضج دوازده صفرا بنفشه و گل سرخ و تخم کاسنی
نیم کوفته از هر یک ۲ گ آلوی بخاری ۵ عدد سپستان
۲۰ عدد و همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و بقند سفید شیرین کرده نیم گرم بیاشامند
و غذا آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر و مرغ
جوان یا گوشت نقلی و کشنیز با اسفناج فتق آب نمایند

کنند و در روز دارد بی قی خورند باعث بیماری هرکه شد
ز صفرا پیدا ها باید که خورد ز بهر دفع صفراها یا حب بنفشه
یا نقوع مسهل ها یا آب انار و شیرخشت اعلا صفت حب بنفشه
بنفشه ۲ م زبد ام رب سوس و پوست هلیلهٔ زرد از
هریک نیم م محموده مشوی و افتیمون از هریک دانگی
همه کوفته و بیخته با آب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صفت
نقوع مسهل سنای مکی خاصه ۵ آ و پوست هلیلهٔ زرد ۳
آ تخم کاسنی نیم کوفته و گل نیلوفر دریایی از هریک ۲ آ
تمرهندی ۲ آ سپستان ۲۰ عدد همه را در یکروز و یکشب
در چندان آب که از بالایش بگذرد و سحر صاف کنند و ۲ آ
شیرخشت و شیره دار با آب آن حل کرده و صاف کرده
نیم گرم رغبت نمایند صفت نقوع با آب انار و شیرخشت
شیرخشت ۶ آ در ۲ آ گلاب حل کرده و صاف نموده
۲۰ آ آب انار میخوش که با آن تخم آن فشرده باشند
اضافه نمایند و سحر نیم گرم بیاشامند صداع بلغمی
یعنی درد سر که از بلغم باشد علامتش گرانی گوش و بسیاری
خواب و سستی اعضاست رباعیه ازآنکه صداع بلغمی شد پیدا
کو روغن قسط و فرفیون ساز طلاها شربت ز طبیخ بادیان ساز و شنید

طیار

طیار کنند که بوتر از بهر غذا صفت روغن قسط قسط ۵ آ
سلیخه و فلفل و عاقرقرحا و فرفیون از هریک سه آ جند
بیدستر ۲ آ همه را نیم کوب ساخته در یک پیاله آب
بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ۱۰ آ روغن زیت
یا کنجد اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت روغن
فرفیون فرفیون و قسط و پودنهٔ کوهی از هریک ۲ آ جند
بیدستر و عاقرقرحا از هریک مثقال و مویزج نیم آ همه را
نیم کوب ساخته در پیالهٔ شراب با آب جوشانند تا به
نیمه آید صاف کنند و هشتاد آ روغن زیت یا کنجد اضافه
نموده بجوشانند تا روغن بماند صفت طبیخ بادیان
بادیان نیم مشت در یک پیاله و نیم آب جوشانند تا به
نیم پیاله آید صاف کنند و ده آ عسل شیرین کرده نیم
گرم بیاشامند پیش از مسهلاتی که در بیماریهای بلغمی دهند
بعد از نضج بلغم و ظهور اثر آن از اعتدال قوام و صفای قاروره
وغیره صفت منضج و برندهٔ بلغم بادیان و بادرنجبویه و انیسون
و پرسیاوشان از هریک ده آ انجیر ۵ عدد همه را
در یک پیاله آب بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و
ده آ گلقند عسلی در آب آن حل کرده و صاف نموده

نیم گرم اختیار فرمایند و غذا نخود آب کنند صفت گل
قند عسلی برگ گل سرخ تازه نیمه کوفته بیکمن عسل آمیزند
و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ گل خشک نیم بیست
بکوبند و بگلاب تر کرده نزدیک بدو ساعت بگذارند
و بیک پیاله عسل آمیخته دو جوشش دهند رباعیه
از بلغم اگر تو را عرض شد پیدا زان پس که افکنند نفث ار بها
اخراج کنش بحب اصطمخیقون ۴ یا حب ایاره یا حب قوقایا
صفت حب اصطمخیقون تربد و صبر سقوطری و حب النیل از هریک
نیم درم بسفایج و پوست هلیله زرد از هریک ربع درمی
شحم حنظل و محموده از هریک نیم دانگ همه را بکوبند
و ببیزند و نیم درم غاریقون بموبینه بیز گذرانیده اضافه
نموده باب بادیان بسرشند و حبها ساخته بخورند و فرو برند
صفت حب ایاره تربد یک درم و حب النیل و افتیمون
از هریک نیم درم شحم حنظل دانگی نمک هندی ۲ دانگ همه را
کوفته و بیخته نیم درم غاریقون بموبینه بیز گذرانیده و درم
ایارج فیقرا اضافه نموده باب بادیان خمیر کنند و حبها
فرو برند صفت ایارج فیقرا مصطکی و زعفران و سنبل و حب
بلسان و عود بلسان و دارچینی و سلیخه و اسارون از هریک یک درم صبر سقوطری

وبعضی

و بعضی شاهزاده آن میکنند همه را کوفته و بیخته در شیشه
نگاه دارند صفت حب قوقایا صبر سقوطری و عصاره
افسنتین یا برگ او و مصطکی از هریک درمی محموده و
شحم حنظل از هریک دانگی همه را کوفته و بیخته باب کرفس
یا بادیان بسرشند و حبها ساخته فرو برند صداع سوداوی
یعنی درد سری که از سودا باشد علاجش بتر که رنگ آن
و فکر فاسد است رباعی گر درد سر تو را سبب شد سودا
از دست مده شربت افتیمون را ۴ از شیره و اگر او نخود ساز غذا
در روغن بابونه و بادام طلا صفت شربت افتیمون افتیمون
ما کی در خریطه در یک پیاله آب جوشان بمالند تا قوه خود
باز دهد پس بهمان آب کنند سفید صاف کرده آمیخته بقوام
آرند و هر صباح یک قاشق در ناشتایی با آب جوش کرده
صفت روغن بابونه بابونه تازه ده آن بروغن کنجد صد آن
در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا بابونه خشک
نیم بیست در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و نیم پیاله روغن کنجد هم ساخته بجوشانند تا روغن
بماند صفت روغن بادام مغز بادام مقشر سی آن قند
سفید ده آن بکوبند و قطره چند آب گرم بر روی پاشند

و در طبق مسین که بر روی آتش گذاشته باشند بمالند تا روغنی
که داشته باشد بیرون آید اشارت بمسهلاتی که در
علتهای سوداوی نافع باشند بعد از نضج سودا و ظهور آثار آن
از اجتماع [illegible] زردی قاروره و غیره صفت منضج و نیز بدو لوا
اسطوخودوس و بادرنجبویه و گاوزبان و پرسیاوشان
و بادیان و بهمن [illegible] افتیمون نیم کوفته از هر یک [illegible] همه را
در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و قند
سفید شیرین کرده نیم گرم رغبت نمایند غذا آب نخود و نیم
کوفته گوشت ماکیان فربه دارچینی و زعفران و اسفناج
کنند و ماء جبن کرده [illegible] و چون [illegible] پیدا شود و [illegible]
پاک شود از سودا [illegible] نجاح یا حب افتیمون یا حب
اسطوخودوس تناول فرمایند صفت حب نجاح هلیله سیاه
و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد از هر یک [illegible]
اسطوخودوس و افتیمون و بسفایج و تربد از هر یک [illegible]
و نیم همه را بکوبند و بیزند [illegible] و غاریقون
بموینه بیز گذرانیده از هر یک [illegible] اضافه نمایند و بدو [illegible] حنظل
عسل سرشته شربتی از [illegible] علوها کرده فرو
برند صفت حب افتیمون افتیمون [illegible] بسفایج نیم درم غاریقون سیاه

المزاعره

نمک هندی از هر یک ربع درمی اسطوخودوس دو دانگ
ایارج فیقرا که صفتش در صداع بلغمی گذشت و غاریقون
بموینه بیز گذرانیده از هر یک نیم درم اضافه نموده باب
خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صفت حب اسطوخودوس
اسطوخودوس و افتیمون و بسفایج از هر یک ربع درمی
تربد و پوست هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و [illegible]
از هر یک نیم درم شحم حنظل دو دانگ همه را بکوبند و بیزند
و دو دانگ غاریقون بموینه بیز گذرانیده اضافه نموده
باب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند صداع که از گرمی
آفتاب حادث گردد علامتش تقدم مقارنت
آفتاب و گرمی سر و خشکی دماغ است [illegible] که از گرمی
آفتاب هر گاه [illegible] برگشت مزاج [illegible] پیدا
آب گل ختمی و لعاب [illegible] بکرد [illegible]
طلا صداع که از سردی هوا عارض شود علامتش تقدم ملاقات
برودت هوا و سردی سر و سفیدی بول [illegible]
گردی [illegible] سردی هوا [illegible] انسان که از آن
شود صداع [illegible] پیدا [illegible]
[illegible] طلا صفته طلاء مذکور

ترکلی سوخته نیم ال عنبر لادن کدو خشک ال روغن زیت یا کنجد
کم کرده ده ال همه را بهم امیزند و مطلا یه کرده نیم گرم طلا کنند
علامت نیکشاد در صداع هر کس که صداع رنجه دارد او را بر سر
قطرات درد بارد او را از بینی او چه ریم آید یا خون
البته صداع او گذارد او را آمدن ریم و خون از بینی در
صداع از علامات حمیده است بسبب آنکه دلالت کننده
است بر نضج ماده است و دفع طبیعت آن را شقیقه
یعنی درد نیم سر رباعیه از درد شقیقه آنکه بیشی بعذاب
بکشا زرع علاج و تدبیر نقاب با صمغ بکوب زعفران
و افیون و زهر طلا خمیر سازش بگلاب صفت طلاء مذکور
صمغ کثیرا مثقال افیون نیم ال زعفران نیم دانک همه را کوفته
و بیخته بگلاب خمیر کنند در روی کاغذ تنک ساخته بر
شقیقه چسبانند سرسام یعنی اماس یکی از دو پرده
یا هر دو پرده که در روی مغز سر کشیده شده علامتش
درد موی تب دایمی و هذیان و خنده و سرخی زبان
است رباعیه سرسام کسی را که بود از صفرا
باشد چو ز خون بده شراب عناب از مانش چو کش
غذا کن و طلا ساز از صندل و آب سیب و کشنیز و طلا

صفت شراب

صفت شراب عناب عناب نیم مثقال در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و بیست ال قند سفید صاف کرده
آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید صفت طلاء مذکوره
صندل سفید نیم ال در [illegible] ال آب سیب و ده ال آب کشنیز
تر بیست ال گلاب حل کرده در شیشه کنند و در فان زمان
بدماغ دارند هم در علاج سرسام چون از صفرا بود علامتش
تب دایمی و هذیان و بدخوئی است رباعیه سرسام
چه عارض شود از صفرا است صفرا و عفونتش برد
از جابت با ما باید که خوری نقوع آلو دهند
در آب گل بنفشه دست و پای نقوع آلو عبارت
از آبی بود که آلو را شب در آن گذاشته باشند و صباح
صاف کرده و مراد با آب گل بنفشه آن است که گل بنفشه را
در وجوشانیده باشند هم در علاج سرسام چون از بلغم
بود علامتش تب نرم دایمی و هذیان است رباعیه
از بلغم اگر پدید شد سرسامت از وردی غم لباب
آمد حاجت تدبیر تب بلغمیت باید کرد باشد که
ز دفع آن بر آید کامت تدبیر تب بلغمی در علاج
تنها خواهد آمد ان شاء الله تعالی علامت بد در سرسام

هرکس که از سرسام ذبیل آمده است ؛ بر لب تر بهبودی علیل
آمده است ؛ بولش چه عیان شده است بر صورت آب ؛ بر وی
هر که دلیل آمده است ؛ ماهیت بول در سرسام و دال
است بر موت بواسطه آنکه دالست بر تنامی قرت ها
بجانب دماغ علامات نیک در سرسام سرسام کند جو ز خشت
علت سوریث ؛ چنسند برسام و پرسیام کوبت ؛ از تنقیح
آمده است عروق معقده ؛ بهبود دهان زبان نماید ز دست ؛
اشتغال باد کردن و المس کردن است نسیان
یعنی فراموشی علامتش در بلغمی گرانی سر و رطوبت
بینی و آب رفتن دهان و بسیاری خواب است
رباعیه نسیان چو شود مستغنی اقبالت ؛ باشد
همه وقت از آن پریشان حالت ؛ هر روز برای دفع
آن بس باشد ؛ از مادة الحیوة کمشقالت صفت
مادة الحیوة که معجون فلاسفه گویند مغز جلغوزه و
مغز جوز هندی از هر یک ده ۱۰ مویز دانه بیرون
کرده ۳۰ آن بکوبند و در سه صد ۳۰۰ عسل کف گرفته حل کنند
و فلفل و دار فلفل و زنجبیل و دارچینی و پوست بلیله
آمله و شیطرج و زراوند مدحرج و بیخ بابونه از هر یک

ده ۱۰ نحل

ده ۱۰ آن بکوبند و بپزند و همه را بهم سرشته هر صباح
از ۱۰ آن تا ۲۰ آن غلولها کنند و فرو برند و غذا الکباب با قلیه
خشک خورند حمق و در حقیقت عبارت است از بطلان
و نقصان فکر چون از مادهٔ سرد و تر بود علامتش گرانی
سر و بسیاری خواب و عزر یافتن از چیزهای سرد است
رباعیه ای قدر تو از حمق در حوت شده پست ؛ در
کار تو زین مرضه صد گونه شکست ؛ هر روز معجون
بلادر وری ؛ بخور که از آن بلا ازین خواهی رست
صفت معجون بلادر فلفل و دار فلفل و قسط و وج
و شونیز از هر یک ده ۱۰ آن سداب و جنطیانا و زراوند
مدحرج و حب الغار و شیطرج و جوز دل از هر یک ۵
آن همه را بکوبند و بپزند و بدو بیست پنجاه آن عسل
کف گرفته و ده ۱۰ آن روغن جوز و چهار رل و نیم عسل بلادر
سرشته هر صباح یک درم غلوله کنند و فرو برند و غذا
قلیه مرغ خشک با کباب خورند صفت روغن جوز مغز جوز
سی ۳۰ آن قند سفید ۵ آن بکوبند و قطرهٔ چند نمک آب
گرم بر وی پاشند و بدستور روغن بادام که در صداع
سوداوی مذکور شد روغن کشند کیفیت گرفتن عسل بلادر

ظرف بلاور را که از جانب قدغت بوده بر نخ چنانکه عملش
نمایان شود پس با نیز گرم کرده بگیرند و بلاور را سرنگون
داشته دست را فشرده دارند تا عملی که داشته باشد بیرون آید
جمود که عبارت است از باطل شدن حس و حرکت بیمار
و باقی ماندن وی بر شکلی که قبل ازین حال بوده بر یا حیثیه
چون بیمز بنت جمود کرده حادث رنجی که تورا نبود کرده
حادث اگر اهل هوا اخلاط فرمایند صحت دانم که زود
کرده حادث هم در عضا جمود هر که که برد جمود دست از جسم [illegible]
از وی شود دست منازع صحت تاراج اینها که مباشر
علاج تو شوند باید که کنند خلط سودا اخراج اخراج
سودا [illegible] مشهوری بحقنه کنند که مذکور می شود و در جایی مشهور
هیکلی از مسهلات که در صلاح سوداوی گذشت صفت
حقنه که اخراج سودا کند سنا مکی [illegible] بسفایج نیکوفته
سه مثقال بنفشه و بادیان و پرسیاوشان و بابونه و [illegible]
نیلوفر از هر یک [illegible] پستان سی عدد همه را در یک [illegible] آب
جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ [illegible]
از هر یک ده [illegible] از آب آن حل کرده و صاف نموده دو [illegible]
روغن بادام و سه [illegible] روغن بابونه که صفت هر یک در صلاح [illegible]

سوداوی

سوداوی دانسته شد اضافه نمایند و نیم گرم حقنه کنند
سبات که خواهست در غایت گرانی علامتش در بلغمی آب از بینی
دهان و رطوبت بینی و نرمی نبض و سفیدی بول است [illegible]
هر کس که بود سباتش از راه صلاح باید که در اهتمام هر شام و
صباح از بوره و [illegible] شیاف سازی که بوده او را نیز برای
باب صحت عمل صفت شیاف مذکور [illegible] ازرق [illegible]
بوره ارمنی یا نمک نیم [illegible] بکوبند و بیزند و با آب بادیان
سرشته شیاف کنند هم در علاج سبات [illegible] سبات
کردی چه گرم [illegible] اگر دود بدنت فسرده بر صورت [illegible] ترتیب
عمل اگر نه بهر تو کنند آید زخم تو دوستان را او [illegible]
ذکر حملی که سبات و جمیع علتهای بلغمی را مفید بود
سنا مکی ده [illegible] قنطوریون دقیق و پرسیاوشان و بادیان
و شبت و حلبه و بابونه از هر یک [illegible] انجیر ده عدد همه را
در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ده [illegible]
نمایند و با شکر سرخ و [illegible] نمک ازرق و [illegible] بوره ارمنی
با نمک در آب آن حل کرده و صاف نموده [illegible]
و نیم [illegible] کرده و [illegible] روغن کنجد اضافه نمایند
و نیم گرم عمل کنند [illegible] که بخواهست از حد اعتدال [illegible] گذشته

چون از صفرا بود علامتش خشکی چشم و بینی و زردی فاروره است
رباعیه صفرا که چیره شود که خواب ناید ٭ که سبب شود مسهل آن است
شاید ٭ چون شقیقه گردد و ت ز آب تخمخاش ٭ هر روز باید
جو نطولت باید ٭ نطول شستن عبارت از آبی بود که شستنی را
در وجوشانیده بر عضو ریزند رباعیه بیخوابی تو چونکه فزون
شد از حد ٭ افیون که بود دلپسند اهل خرد ٭ در دهن بنفشه
حل کن و بهر علاج ٭ هر شب قدری بمال از آن بر سر خود
صفت روغن بنفشه گل بنفشه تازه پانزده ای روغن بادام
که بنفشه در عمود گذشت هفت آن در شیشه کنند و چهل روز
در آفتاب نهند ٭ گل بنفشه خشک نیم مثقال در یک پیاله
آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و نیم پیاله روغن
بادام اضافه نموده بجوشانند تا روغن بماند علامت سهر بیدار
بیمار تو هر وقت که خوابش ناید ٭ که در پی دفع آن سعوطی می
شاید ٭ بیخوابی اگر بود سرفه خشک ٭ بگذار که خواب
اجلش برباید جنون یعنی دیوانگی رباعیه در در علم دیوانگی
آنکس که فتاد ٭ اول باید که مسهل سودایش داد ٭
و آنکه ز معتدلات باید دادن ٭ چیزی که بر دخم از دل و سازد شاد
معتدلات مفرحه سرد مزاجرا امثال عود و عنبر است و کرم

مزاجرا نطاير صندل و کافور هم در علاج جنون هر تن که از فر
بدیده عقل نموده ٭ آثار و علامات جنون باید بود ٭ چشمش همه
بر صورت زیبای بتان ٭ گوشش همه بر صدای چنگ و نی
و عود ٭ هم در علاج جنون چون در بدن تو خلط سودا افزود ٭
دیوانگیت از آن سبب روی نمود ٭ باید که مداومت کنی بر حب لعل
کز وی رود این مرض چو از آتش دود عشق که مرضی است
وسواسی شبیه بمالیخولیا که مردم خود را بکار مشغول گردانند
اختلاط بخوبان و افراط فکر در حسن شمایل ایشان که عارض
شود علاماتش زردی و خشکی دهان و بیخوابی و گریه و آه
و اختلاف نبض خاصه وقتی که معشوق را ببیند یا نام او
شنود رباعیه هر کس که براه صدق عاشق باشد ٭ بر او
طریق عشق صادق باشد ٭ نزدیک طبیب حاذق آن شیفته را
وصل است علاجی که موافق باشد ٭ و اگر وصل میسر نشود
کسی را بر گمارند تا از معشوق سخنان زشت و ناپسند بد
که عاشق را از آن نفرت باشد روایت کنند و عاشق را بقید
ناقل مقید سازند که مباشرت زنان منع از میل عشق
و دافع اندیشه معشوق است و قومی را این مرض حادث
کرده که در آینه صورت خود را مشاهده جمال معنی میکنند

ومعنی را عارض که صورتها نیز در میان نه بینند سدر
یعنی تاریک شدن چشم بوقت برخواستن چون از بلغم
بلغمی علامتش سستی اعضا و کاهلی و فراموشی است رباعیه
از آنکه ز دن ماده بخار انگیزد ه تاریک شود چشم چو برخیزد ه
باید که خورد کباب با قلیه خشک ه وز شیر و پیاز و مثل آن پرهیزد ه
دوا آن یعنی کرد چون سر چون از بلغمی باشد گرانی سر
در رطوبت بینی و نرمی نبض است رباعیه از دست بلغم
چون بگرد سر مرد ه اطریفل خورد سهل باید کرد ه از شربت
بایدش شراب لیمو ه در اغذیه اش کباب میباید خورد
صفت اطریفل خورد که اطریفل صغیر گویند هلیله سیاه و آمله و پوست
هلیله کابلی و پوست هلیله زرد و پوست بلیله از هر یک ده [illegible]
همه را بکوبند و به بیزند و [illegible] آن روغن بادام که صفتش در سهر
گذشت هم ساخته بدست بمالند و [illegible] آن عسل سرشته هر روز
[illegible] آن حل کنند و خورند صفت شربت لیمو قند سفید هشت د
آن صاف کرده بجوشانند تا نیک غلیظ شود و دیگ را فرود
گیرند و [illegible] آب لیمو اضافه نمایند شربت معروف
و مشهور است علامتش در جمیع اقسام گرانی سر و سبزی
و کهنار زیر زبان است رباعیه از آنکه قضا علت صرع انگیزد

بابولا

باید که ز میوه‌های تر پرهیزد ه وز خوردن لحم بز کند قطع نظر ه
وز کردن جوع و جلب او تیزد ه هم در علاج مجرب است [illegible]
که صرع انجا مید ه و کذا زن چو علامت وحت کشت بدید ه
در کشت تقاضا که خلط دیگر بسبب ه خون [illegible] آن که [illegible]
رسید سکته که عبارت از باطل شدن حس و حرکت جمیع
اعضا است چون از خون باشد علامتش پری رگها با سیار
علامات غلبه خون است رباعیه هر کس که ز رنج سکته از پای افتاد
هم حس وی و هم حرکت رفت بباد ه گر سرخی چشم در روی
بینی او را ه در دم باید رگ سر از روی کشاد علامت
آنکه صاحب سکته زنده است [illegible] چون صاحب
سکته را نبض بسته بود ه [illegible] که در حیات او شبهه شود ه
که عکس تو هنگام نظر افکندن ه در دیده [illegible] دیده شود در
بود کابوس که عوام خرات عبد الجنه گویند علامتش [illegible]
سرخی چشم و بسیاری خواب و پری رگها است و در بلغمی فراموشی
و کاهلی و در سوداوی خشکی چشم و بینی و تیرگی رنگ و فکرها شد
رباعیه چون زحمت کابوس شود عارض مرد ه آسایش
خواب بر دلش گرد سرد ه هر ماده که موجب آن گشته
است ه آن ماده را از تن برون باید کرد ه یعنی اگر ماده

خون بود فصد باید کرد و اگر خلطی دیگر باشد مناسب آن
مسهل باید داد علامت بد در کابوس هر کس که بسیار می
کابوس بود و نم خوابی علاجش نزود در آخر کار
یا مشود دیوانه یا صرع کند یا سکته شود خدر
یعنی کرخ شدن عضو چون از ماده سرد و تر بود علامتش
سردی ملمس و رطوبت دهان و کاهلی و فراموشی است باعث
چون عضو کسی را کرخی روی نمود از روی علاج
بایدش قی فرمود باید مالید بعد از آن روغن قسط
چندانکه رنجش نماید عضو ضعف دارد دوائی که بلغم را
دفع کند تخم ترب و شبت و بیخ خ تراشیده نیم کوفته
و پیاز نرگس ریزه کرده از هر یک ده ... همه را در یک
کاسه آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و با زده ...
عسل و ملح ... بوره ارمنی یا نمک در آب آن حل کرده
و صاف نموده دیگر اتش آب سرکه اضافه نموده نیم گرم
بیاشامد و چشم و شکم را بسته مدد کنند که قی شود و صفت
روغن قسط در صداع بلغمی مذکور شد فالج یعنی باطل
شدن حس و حرکت نصف بدن در طول علامتش در
بلغمی سفیدی روی و رطوبت بینی و فراموشی است

بابهم

رباعیه چون عیش ز فالج بر کسی گردد سرد نصف
بدنش از حرکت آید فرد از روز نخست تا به روز چهارم
جز ماء عسل هیچ نمی باید خورد صفت ماء العسل عسل ده ...
در صد ... آب جوشانند تا چهار ... بماند سر کفش کنند
و هر روز یک بخش را با هفت مثقال گلاب آمیخته نیم گرم بیاشامند
هم در علاج فالج چون صاحب فالج به چهارم آمد از ماء
اصول شربتش می شاید از لحم کبوتر بچه نخود آب خورد
با زیره و روغن غذائی باید صفت ماء الاصول پوست
بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر و بیخ اذخر
از هر یک ۲ ... همه را در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه
آید صاف کنند و بده ... عسل شیرین کرده رغبت نمایند
هم در علاج فالج چون روز چهارده ز فالج گذرد
باید که معالج بعمل دست برد و انگاه دهد داروی
مسهل در سه بار تا باشد که مریض را صحت کرد
ذکر حیله که فالج و جمیع مرضهای بلغمی را نافع بود
سنا مکی خاصه پنج مثقال بسفایج نیم کوفته د مثقال ریوند ...
از هر یک ۳ ... تخم کرفس و انیسون و بابونه و شبت
از هر یک ۲ ... شحم حنظل ۲ ... همه را در یک کاسه آب

بجوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و هفت درم بوره ارمنی
بانمک و پانزده درم عسل در آب آن حل کرده و صاف
کرده پنج مثقال روغن بابونه که صفتش در جمود گذشت بر یافت
اضافه نمایند و نیم گرم حقنه کنند هم در علاج فالج مفلوج را لوی
ثقل چون نزدیک رسیده باشد منضج و مسهل و حقنه فایده دهد ها
از روغن قسط و فرفیون و شونیز هر چند انکه در هر دلت باید
مالیده صفت روغن قسط در صداع و صفت روغن فرفیون
در صداع بلغمی دانسته شد صفت روغن تخم شونیز یعنی سیاه
دانه ۲۰ مغز بادام مقشر ۲۰ آن قند سفید ۱۰ آن همه را
بکوبند و بدستور روغن جوز که در نسیان گذشت روغن
کشند لقوه یعنی کج شدن چشم و روی و لب رباعیه
انها که بدیشان مرض لقوه رسیده باشد صحت زدام
ایشان برسیده اگر جوز بوا در دهن خود شب و روز
دارند نگاه خواهد افتاد سعید هم در علاج لقوه لقوه چو جانب
کسی روی نهد صحت رود از دلت و مرض روی دهد
باید که خورد حب ایارج در سه پایه باشد که ازین مرض
بکلی برهد صفت حب ایارج در صداع بلغمی مذکور شد
هم در علاج لقوه از آنکه رسد از مرض لقوه گزند باید ایارج

دارد

دارد و از من این پند آینه چینی به نظر آورده در خانه
تاریک نشیند بگیرند آینه چینی عبارت از آینه است که
از مال ساخته باشند رعشه یعنی لرزیدن اعضا چون از
ماده سرد و تر بود علامتش نسیان و گرانی و عدم تشنگی است
و چون از شرب شراب یا جماع بود علامتش وجود سبب
رباعیه از کثرت بلغم انکه در رعشه فتاد مسهل که تسکینش
بود باید داد ور شرب شراب یا جماعش سبب
باید زمی و مباشرت باز ایستاد اختلاج یعنی پریدن
عضو چون دایمی باشد اگر در روی بود مقدمه لقوه باشد
و اگر در شکم بود مقدمه صرع و اگر در پهلو باشد مقدمه اماس
پرده که در نواحی سینه است و اگر در جمیع بدن بود مقدمه
سکته بود رباعیه چون عضو کسی گرد پریدن بنیاد
باید نمک گرم بدان عضو نهاد ور دفع نکرد بطریق
مذکور حبی که بدن پاک کند باید داد صفت حبی که بدن را
از خلطهای غلیظ پاک گرداند صبر سقوطری یک مثقال تربد ... حب
النیل و افتیمون از هر یک درمی و نیم شحم حنظل و نمک هندی
و مقل ازرق و کتیره از هر یک دانگی همه را بکوبند و به آب
و ... فاریقون ... افزوده اضافه نمایند و ...

کرفس با بادیان سرشته جبها کنند و فرو برند تشنج یعنی درهم
کشیده شدن عضو علامتش در بلغمی گرانی اعضا و فراموشی
و سفیدی بول است رباعیه چون عضو ترا تشنج از بلغم شد ها
افزود ترا محنت و درد و جهت بکشد ها در شقیقه کوش زود و ترا نکو علاج
مشکل گردد و روغن چو مستحکم شد بند یعنی راست ماندن عضو
چون از مادهٔ سرد و تر بود علامتش سردی لمس و گرانی
اعضا و نرمی نبض است رباعیه هر کس که گرفتار تمدد
گردید ها و انکه ز حبوب سهل فایده دید ها اندر ریدنش روغن
پسته کشا ر ها با روغن پسته خروس باید مالید علاج اعراض چشم
بباید دانست که چشم مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت
بترتیبی که تعداد کرده می شود از جانبی که مماس هواست
طبقه ملتحمه طبقه قرنیه طبقه عنبیه رطوبت بیضیه طبقه عنکبوتیه
رطوبت جلیدیه رطوبت زجاجیه طبقه شبکیه طبقه مشیمه
طبقه صلبه و آنچه اصلا بر دیگر دارد نیست در اندرون پلک
بر منفی که غره برویند رباعیه الجسم تو مبتلای فرو بش برد ها
شد بر تو فزونی پلک بند ببرود ها سکنج و حلبیث و اشق بار ها
بر دیده اگر نی برود ابر دو شر منقلاج شر باید یعنی که
بر آمدن حره و قره زیاد است رباعیه گر شر بود منقلب و

گراید

گراید ها در شقیقه دماغ مباش بجد ها چون شقیقه تمام حاصل
گردد ها تسمیر کن ای ترا خداوند حمدها تشمیر بر بدن پلک را
گویند چنانکه کی آن دانند سلاق که کناست از غلظت
و حمرت کرانه پلک و ریختن مژه است رباعیه در پلک قوی
که گرده غلظت بنیاد ها از من سخن مفید میدار بیاد ها سفیده
تخم مرغ و برگ خرفه ها امیز بر روغن گل و ساز ضماد صفت
روغن گل برگ گل سرخ تازه پانزده مثقال روغن کنجد صد
مثقال در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا گل سرخ
خشک نیم مشت در پیاله آب جوشانند تا روغن بماند
شرناق که زیادتی پیه در پلک بالاست علامتش گرانی
پلک در وقت باز کردن چشم است رباعیه در پلک گر شرناق
چو پیدا گردد ها غم را دل غمخوار تو ماوا گردد ها تا آن وقتی که
دستکاری نکنند ها نادر بشد اگر مداوا گردد غرب
ریشی بود که در گوشه چشم از جانب بینی علامت وی آن
بود که چون انگشت بر موضعش فشارند ریم بیرون آید رباعیه
چون گرد ورم گوشه چشم بگشود ها نامش غرب امدای دست
معدن جود ها گر ماش بخایند و بر و بگذارند ها امید بود
که رو نماید بهبود جرب که درشتی اندرون پلک است سبل دلیل

آپرده ایست شبیه رگهای درهم بافته بر سفیدی چشم حدوث
جرب از رطوبت بورقیه است و تولد سبل از امتلاء دماغ
و بزرگ رگهای چشم را جیه دروغ و جرب شیاف اخضر باید
و از بهر سبل شیاف احمر باید باشد جرب و سبل چو باکید
تا نفع دهد ز رور اخضر باید صفت شیاف اخضر زنگار سه درم
اقلیمیا نقره و صمغ عربی و سفیده ارزیز از هر یک ۲ درم همه را
بکوبند و باب سداب که ۲ درم و نیم اشق در وی حل کرده باشند
و صاف کرده بسرشند و شافها کنند صفت شیاف احمر
شادنج مغسول ۶ درم صمغ عربی ۵ درم روی سوخته و زاک زرد سوخته
از هر یک ۲ درم زنگار ۲ درم و نیم زعفران و مر مکی از هر یک درمی
و نیم صبر سقوطری و افیون از هر یک نیم درم همه را بکوبند و
بیزند و باب سرشته شافها کنند صفت ذرور اخضر
توتیای شسته و شادنج سوخته از هر یک ۲ درم نبات مصری ۵ درم
همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود رمد یعنی درد چشم
را علیه چون از رمد تو بگذرد روزی چند تا آهوی صحت در
اید بکنند جنجام و نبات مصری و مامیران باید چو غبار
کرده در چشم فکنند جنجام مقشر اکی نبات مصری و مامیران
همی از زوت کلیکی نه روز در شیر خر کذاشته خشک کنند و دارو به

دوا نیز نافع

ساحته از هر یک مثقالی همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو
غبار شود طرفه که نقطه سرخ یا کبود بود بر سفیدی چشم را علیه
در چشم توای که طرفه ظاهر باشد زین نکته تزا غبار رخاط
باشد چون دیده خود بدود کندر داری که دفع نکرده
از نوادر باشد ظفره یعنی ناخنه را علیه در چشم تو ناخنه چو پیدا
باشد از بهر تو تشویش مهیا باشد چیزی که درین
مرض بود فایده مند نزدیک حکیم روشنایا باشد
صفت روشنایا مس سوخته و شادنج مغسول از هر یک
۲ درم فلفل و دار فلفل و زعفران و شحم حنظل از هر یک
ربع درمی زنگار و صبر سقوطری و بوره ارمنی از هر یک نیم درم
اقلیمیا زر ۱ درم همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار
شود دمعه یعنی آب رفتن چشم چون از گرمی بود علامتش
سرخی است و چون از سردی بود سفیدی آن را علیه
دانا مرض دمعه چو از گرمی دیده دانست که بهر او بود
سرمه سفید و در دیده که سردی مرض اش سبب است در دیده
بغیر باسلیقون نکشید صفت باسلیقون روی سوخته یا نزده
درم کف دریا و اقلیمیا زر و نمک نشا بوری و شادنج
مغسول و جند بیدستر و سرمه و سنبل از هر یک ۲ درم قرنفل

و اشنه از هر یک درمی صبر سقوطری و ماميثا از هر یک پنج درم
و ترنگی و نوشادر و زرچوب از هر یک سه درم پوست هلیله
زرد چهار درم همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار
شود قرحة العین یعنی ریشی چشم رباعیه قرحه که بود چشم را
موجب درد که از درد کند عارض گلگون تو زرد که چون
پاک شود زمده هنگام علاج که ترتیب شیاف کندرت باید کرد
مد بکسر میم و تشدید دال بی نقطه ریم و زرد آب است صفت
شیاف کندر انزروت کلکشانه روز در شیر خر گذاشته باشند
و در سایه خشک ساخته و افیون و کتیرا از هر یک درمی کندر
درماثی پنج درم سفیده ارزیز هشت درم صمغ عربی چهار درم
همه را بکوبند و بپزند و بسفیده تخم مرغ سرشته شافها کنند
بیاض که سفیدی بود بر سیاهی چشم رباعیه در چشم تو گر
بیاض پیدا گردد که دفعش بدوا ترا امتنا گردد که کر آبه
شقایق لکا نعمان که چشم هم رنگ مداوا گردد که شقایق
لاله دشتی است انتشار یعنی گشاده شدن ثقبه عنبیه
که موضع روشنائی چشم است چون از کثرت رطوبت
عنبیه بود علامتش نفع یافتن از جوع و ریاضت است
رباعیه در دیده چو انتشار پیدا گردد که سبب غم و الم

مهیا

مهیا گردد که گر کثرت عنبیه بود موجب آن که چون ثقبه
رو و مداوا گردد صفت حبی که تنقیه دماغ کنند
صبر سقوطری آلی تربد و پوست هلیله زرد از هر یک درمی
شحم حنظل و مقل ازرق و مصطکی و کتیرا از هر یک دانگی
نمک هندی یک دانگ و نیم همه را بکوبند و بپزند و بقوام
غاریقون به موبیزه بیز گذرانیده اضافه نموده با آب
بادیان خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند ضیق الحدقه
یعنی تنگ شدن ثقبه عنبیه چون از غلبه رطوبت عنبی
و عدم ظهور رگهای چشم است رباعیه ضیق حدقه اگر شود
عارض مرد آگویم که چه چیز باشد او را در خور که گر غیر
رطوبت نبود باعث آن که دفعش بشیاف زعفران باید کرد
صفت شیاف زعفران زعفران و زنگار از هر یک
درمی ماميثا و گل سرخ و صبر سقوطری و ترنگی [illegible]
و صمغ عربی از هر یک درمی و نیم همه را بکوبند و بیزند
و بآبی که دو درم اشق در وی حل کرده باشند بسرشتند
و شافها کنند خیالات که نمودن چیزها ست پیش چشم مثل مگس
و پشه در پیش چشم چون از بخار معده باشد علامتش
زیاده شدن از امتلای معده و قصور هضم است

رباعیه چشمی که خیالات ز پیش باشد ؛ صد آفت و فتنه در
کمینش باشد ؛ هر که که بخار معده باشد سببش ؛ مسهل
بطلب دوا همینش باشد صفت مسهلی که معده را از
اخلاط مختلفه پاک گرداند صبر سقوطری کوفته و بیخته نیم آن
غاریقون هموزنه بیز گذرانیده یکمثقال اطریفل صغیر که
منقش در دوار دانسته شد چون آن همه را بهم سرشته گولها
کنند و فرو برند نزول الماء یعنی فرود آمدن آب در چشم
روشنائی چشم اگر رقیق و صافی باشد در ابتدا بدرد
و در انتها بدستکاری دفع شود اما اگر سیاه و سرخ
و سبز و زرد و کبود و غلیظ و تیره و برنگ گچ بود
نه بدارو علاج پذیرد و نه بدستکاری رباعیه
هر که که نزول آب بینا شود ؛ صبر دل مستمند بر
باد شود ؛ گر صاحب آن میل کند حب ذهب ؛
صحت آید خاطر او شاد شود صفت حب ذهب صبر سقوطری
آن پوست هلیله زرد و مصطکی و کثیرا و عنزروت و زعفران
از هر یک دانگی گل سرخ ۲ دانگ همه را کوفته و بیخته
باب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند عشا یعنی شبکوری
بیشتر مردم را حادث گردد که چشم ایشان سیاه

باشد

باشد رباعیه از غلظت بیضیه چو شبکوری زاد ؛ صد گونه
غم و الم بدل روی نهاد ؛ گر شهد باب و رازیانه بکشند ؛
نزدیک خرد مفید خواهد افتاد ؛ رازیانه بادیان
است جهر یعنی روزکوری اکثر مردمی را حادث
شود که چشم ایشان ازرق بود رباعیه چون عارضه
جهر با مرء معبود ؛ از رقت روح باصره روی نمود ؛
از روی علاج صاحب عارضه را ؛ لحم بوزه و هریسه
باید فرمود ضعف البصر یعنی نقصان پذیرفتن قوت
بینائی چون از رطوبت بلغمی بود علامتش سفیدی
چشم با سایر علامات غلبه بلغم است رباعیه ضعف
بصرت چو از رطوبت زاید ؛ گر مسهل آن میل
کنی میشاید ؛ گر دچو دماغ بدنت پاک ز خلط ؛
بعد ار بتو کحل روشنائی باید صفت کحل روشنائی مروارید
ناسفته آن ماميران چینی آن و نیم بوره ارمنی بول آن
قرنفل و زعفران و سرمه از هر یک نیم مثقال مشک قیراطی
همه را کوفته و بیخته صلایه کنند تا همچو غبار شود علامات
امراض گوش طرش یعنی گرانی گوش چون از بلغم باشد
علامتش کدورت حواس و گرانی سر و بسیاری خواب

است ریاح عیسه ای انکه ترا اگر ای گوش بود ها گویم ترا تشنج
بوسش بود ها باشد سببش چو بلغم از بهر علاج ها کردار
داغش خوری نوشش بود صفت داروی که دفع بلغم بود
بر سنوطری نیم آن شم حنظل در آن بد و محموده و مقل ازرق از
هر یک دانکی همه را بکوبند و بیزند و بیمیذرم فاریقون
بوینه بیز کذراینده اضافه نموده با آب کرفس خمیر کنند
و حبها ساخته فرو برند و بعد از دفع بلغم روغن ترب را
صبح و شام نیم گرم در گوش چکانند صفت روغن ترب
آب ترب سیاه یا ترب سفید هفتاد مثقال روغن
زیت یا کنجد بیست آن بهم آمیخته بجوشانند تا روغن بماند
بکم ترب را بدستور کنجد روغن کشند طنین یعنی آواز
گوش چون از قوت حس بود علامتش صفای حواس است
و چون از ضعف دماغ باشد کدورت آن ریاح عیسه
از قوت حس الطنین گفته شد بدید ها زر دلک عود مغلق
است مفید ها و هذا ان لطفه که باشد سببش ضعف دماغ
بر سر زنهو باید مالید ها مغلظ چیزی را گویند که
ماده را غلیظ گرداند چون خشخاش و کاهو و مقوی
چیزی را گویند که مزاج عضو را باعتدال آرد تا قبول

فضول

فضول نکنند چون روغن گل و مورد صفت روغن گل در
سلاق مذکور شد صفت روغن مورد آب برگ مورد
تازه سی آن روغن کنجد ده آن بجوشانند تا روغن بماند
یا برگ مورد خشک نیم من در یک پیاله آب بجوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند در روغن کنجد ده مثقال بجوشانند
تا روغن بماند وجع الاذن یعنی درد گوش ریاح عیسه
و درد گوشت اگر صفرا باشد ها زردی زبان و چشم و
پیدا باشد ها گر حب بنفشه بعد منضج بخوری ها از درد رسی
علاج خوب ورنبا باشد ها صفت حب بنفشه و منضج
صفرا در صداع صفراوی گذشت قرحة الاذن
یعنی ریش گوش ریاح عیسه ای انکه بود قرحه گوش تو
جدید ها گر مرهم ابیض طلبی بنت بعید ۱ وانکه که بود
قرحه مذکور قدیم ها چیزی بنود چه زهره گاو مفید ها
صفت مرهم ابیض موم کافوری ده درم در بیها رو درم
روغن گل که صفتش در طنین دانسته شد حل کرده
شش درم سفیده کاشغری شسته اضافه نمایند و
صلایه کنند تا مرهم شود کیفیت زهره استعمال گاو آنست
که زهره گاو دو جزو و عسل کند حسنه یک جزو بهم آمیخته

کهنه شسته را فتیله کنند و بدان آلوده ساخته صبح و
شام در گوش نهند دخول الحیوان فی الاذن و تولد الدود فیها
یعنی درآمدن جانوران در گوش و پیدا شدن کرم در وی
علامت مشترکه میان هر دو قسم احساس بحرکت وی بود
و علامت خاصه قسم ثانی خروج بعضی احیانا معالجه در
گوش تو هر که بتقدیر وی درآید چون یا که بدر نیاید
دود یا کرم با آب شیر یا آب کبر قطره قطره تقطیر نمائی روی نمائید
بهبود دخول الماء فی الاذن یعنی درآمدن آب در گوش
علامتش تقدم ملاقات آب و درد عظیم است معالجه
چون آب درون رود با سر مسعود در گوش توا ی
دلت سر چشمه چود در گوش تو چوب با دبان کرنهند
و انکه بکنند آب آید بیرون علاج امراض الانف
ضعف قوة الشم یعنی باطل شدن حسی که بویها را دریابد چون
از ملوث مواد غلیظ باشد علامتش کدورت حواس
و گرانی سر و غلیظی بول است معالجه ای آنکه نور او قوت
شم باطل شده احساس به بوی نیک و بد مشکل شده
اخلاط غلیظ گر بود موجب آن از داروی مسهل بتوان
فارغ شد صفت مسهلی که اخلاط غلیظ را دفع کند صبر سقوطری

بلدرم

بلدرم شحم حنظل دانگی سنبل و زعفران و دارچینی و راوند
و حب بلسان و اسارون و مصطکی و ستین و محموده
و تربد و سلیخه از هر یکی نیم دانگ همه را کوفته و بیخته
با آب خمیر کنند و حبها ساخته فرو برند نتن الانف
یعنی بد بوئی بینی چون از تعفن خلطی بود که در مجرای
بینی باشد علامتش آن است که در گرسنگی و سیری
زیاده و کم نشود معالجه از بینی اگر ناخن وزیدن گیرد
طبع همه کس از وی رمیدن گیرد باید که طبیب سنبل
کوفته را از وی دوا در وی دمیدن گیرد بباید
دانست که در نتن الانف آنچه در بینی دهند بعد
از آن باید دمید که بینی را بجز با بول حمار شسته
باشند جفاف الانف یعنی خشکی بینی چون از گرمی صفرا
بود علامتش سوزش دماغ و بیخوابی و بسیاری
میل به آب است معالجه ای عیش زگرمی شده بر
طبع تو سرد ور خشکی بینی ز خوشی آمده فرد
سر تو آب خرفه با روغن بادام طلا باید کرد صفت
روغن بادام در دوام مذکور شد قروح الانف یعنی
ریش بینی خواه مبدا تولدش نفس دماغ بود و

وخواه غیر آن رعاجیه بینی تو از قرص جو تر خواهد بود ؛
حال تو ازین دگر خواهد بود ؛ داری چو بکار مرهم ابیض را
شام مرض تو را سحر خواهد بود ؛ صفت مرهم ابیض در قرحة
الاذن مرقوم شد رعاف یعنی خون رفتن بینی چون از
بحران باشد علامتش آن بود که در روز بحران چون چهارم
و هفتم و نهم و یازدهم و چهاردهم از امراض حاده عارض
شود رعاجیه خون رفتن بینی چو ز بحران باشد ؛ گر بند کنی
از آن خطر جان باشد ؛ وانگه که ز بحران نبود نزد حکیم ؛
بستن بدقاق کندر آسان باشد ؛ بستن خون بینی
بدقاق کندر و غیر آن از ادویه رعافیه که بعد ازین
خواهد آمد چنان باشد که گوشه دبیچه در بینی دهند یا در
گشنیز تر حل کرده بچکانند یا لته کهنه را فتیله کنند و بسفیده
تخم مرغ تر کرده بدان آلوده سازند و در سوراخ
بینی دهند تعداد ادویه رعافیه ار دی رعاف آنچه مشهور
بود ؛ گر با تو نگویم ز وفا دور بود ؛ افیون و دقاق
کندر و زاک و عدس ؛ گلنار و اقاقیا و کافور بود ؛
زکام یعنی فرود آمدن رطوبت از دماغ بجانب
گلو یا بینی و بعضی آنرا که بجانب گلو فرود آید و نزولش

گلو و بینی

گلو و بینی است رعاجیه آنرا که زکام گرم حادث گردید ؛
بس فایده کز شراب نیلوفر دید ؛ چون ساخت پس
از شربت مذکور غذا ؛ از ماش جو و مقشر اسفاناج دهید
صفت شراب نیلوفر گل نیلوفر دریایی چهار آن
در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و بچهل آن قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند
تا بقوام آید هم در علاج زکام چون از سردی باشد علامتش
سردی آنچه از دماغ فرود آید و گرانی سر و دردی نسبت
رعاجیه داما چو زکام از سردی نگرد ؛ از شربت
جو ز شربت زوفا بخور زدها وز اغذیه ترتیب نماید نخود آب
تا نفع دهنده این مرض را ببرد صفت شربت زوفا زوفا آن
پوست بیخ بادیان و پوست بیخ کرفس و پرسیاوشان
از هر یک مثقال انجیر ده عدد همه را در یک پیاله
آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بچهال آن قند
سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید
علاج [illegible] شربت بنفشه آماس سرخ که تمام رو برا
فرو گیرد علامتش تشنگی و تب و اندوه است رعاجیه
با تشنگی چو با شرابنا شتی ز سید ؛ بلکه [illegible] صحت

زود نویسد که خون کم کن و سپس خورده نارو برسیم که میانه
طلا زصندل سرخ و سفید صفت طلای مذکور صندل سرخ و سفید
از هر یک نیم گ در پنج گ آب کشنیز تر حل کرده بپته
کتان زمان زمان طلا کنند صفت مسهل که ماشرا جمیع
مرضها صفرا و برا مفید باشد و معروف بود
چهار شیر تمبر هندی و آلوی بخارا از هر یک سی گ
شب در چندان آب که بشته که از بالایش بگذرد و صاف
کنند و پنج گ شیر خشت که در ده گ گلاب حل کرده
باشند و صاف کرده اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند
باد شنام یعنی سرخی که مایل بکبود رنگ که در روی
عارض شود حدوث اینمرض از حدوث خون سوخته
است رباعیه آنها که گرفتار رنج باد شنا مند که
گر رگ نزنند در خور دشنامند که مطبوخ هلیله بعد
از ان کر کوزنند که در طور و لایق بخته کاری خاهند
صفت مطبوخ هلیله هلیله سیاه نیم کوفته و پوست هلیله
زرد و پوست هلیله کابلی از هر یک چهار درم بنفشه
و گل سرخ و تخم کرفس و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک [illegible] درم
عناب و سپستان از هر یک پنج عدد تمر هندی [illegible] د

آلوی بخارا

آلوی بخارا از هر یک پانزده درم همه را در یک کاسه آب جوشانیده
تا به نیمه کم آید صاف کنند و پنج گ شیر خشت در آب آن
حل کرده و صاف کرده نیم گرم رغبت نمایند و غذا آب
نخود بکوفته و ماش مقشر و جوجه و آب کشنیز کنند علاج
امراض لب تشقق الشفه یعنی ترک شدن لب چون از صفرا
بود علامتش تلخی دهان و خشکی لب و درشتی زبان است
رباعیه ای آنکه تشقق بر لبت ظاهر شد که باید بعلاج
آن بزا حاضر شد که گر ماده صفرا بود از مسهل آن که
بر دفع چنان مرض توان قادر شد بهان مرهمی که لعاب [illegible]
لب را دفع کند هر کس که تشقق لبش آزارد که هر خود دانی خنک
زمانش دارد که باید که زبیه مرغ و اسفیداج روی
فراهم کنند بر لب خود بگذارد و ورم الشفه یعنی آماس
لب چون از خون باشد علامتش خارش یا زده و شیر بینی
دهان و پری رگهاست رباعیه هر کس که ز خون
لبش ورم خواهد کرد که صد گونه شکایت از الم خواهد
کرد که گر کم نکند خون و بلهین بخوزند که بر خوشش در این
مرض ستم خواهد کرد صفت حبی که جمیع مرضها دموی
و صفراوی را نافع است تمر هندی ۵ گ عناب ۵ عدد

شب در آب که گذشته صباح صاف کنند و بقند سفید شیرین
کرده با همان آب قند میل فرمایند و غذا اکثرش عصفر
و اگر او کشنیز تر منق آب تمر هندی کنند علاج
اعراض دهان یعنی جوشش دهان چون از گرمی بود علامتش
دردی سرخی جوشش است و در صفراوی زردی آن
رباعیه از گرمی اگر قلاع گردید بدید ه از راه علاجش
برناید گردیده لعاب رو گل سرخ و سماق سوده ه
بروی که دیگاه بباید پاشید هم در علاج قلاع چون
از سردی بود علامتش در بلغمی سفیدی جوشش است و در
سوداوی سیاهی آن رباعیه از سردی اگر قلاع
پیدا گردد ه اسباب بفسردگی مهیا کرده ه [illegible] پیش
حنا و شب سوده ه [illegible] الحماد اگر گردد سیلان اللعاب
من الفم یعنی آب رفتن دهان چون از غلبه بلغم بود
علامتش عدم تشنگی با سایر علامات غلبه بلغم است رباعیه
چون آب ز سردی از دهان تو رود ه چیزی که بود
سرد و سفید ت بنود ه باید که خوری گوارش زیره عود
تا آن وقتی که این مرض دفع شود صفت گوارش زیره
قند سفید یا نبات مضاف کرده صد آن کوشانند تا

غلیظا

غلیظا شود و دیگر افزود کیرند و ده آن زیره که یکشبانه در سرکه
گذشته باشند و در سایه خشک ساخته دقف داده و [illegible] آن
زنجبیل و سه آن فلفل و یکمثقال بوره ارمنی همه را کوفته
و بیخته اضافه نمایند و لت کنند تا بهم سرشته شود پس آنکه
سنگ ریزند و برند گوارش عود را شیل گوارش زیره
سازند دا اجزا [illegible] عود قماری ۵ آم پوست ترنج
۴ آم قرنفل و بازبان و مصطکی از هریک ۳ آم قاقله کبار
و سنبل و زعفران از هریک ۲ آم زنجبیل و دار فلفل و
جوز بوا از هریک درمی قند سفید یا نبات صد آن
بخر یعنی بد بوئی دهان علامتش در صفراوی
تشنگی و سرعت نبض است رباعیه چون بوی بد از
دهان تو [illegible] آید ه از جد [illegible] خلق [illegible] آید
در خوردن مسهلی که خلط غالب ه اخراج کند علاج
آسان آید ه و بعد از اخراج خلط غالب حب [illegible]
صبح و شام در دهان گیرد و آب آنرا فرو برد صفت
حب المسک کبابه و سنبل و پوست ترنج [illegible]
از هریک مثقالی قرنفل و سعد و [illegible] از هریک ۲ آن
زنجبیل آن و نیم مشک ۳ دانگ همه را کوفته و بیخته

هفت آن آب بهی و هشت آن گلاب که دو آن صمغ عربی را در آن
حل کرده باشند بسرشند و حبها کنند هر یک بمقدار
نخودی و در سایه خشک سازند نوعی دیگر حب لیمو
نزدیک باعتقاد الحقیر مجرب است طین مصطکی رومی هشت آن مشک
اذفر نیم مثقال نبات مصری یک آن همه را جدا جدا کوفته
و بیخته بهم آمیزند و حلابه کرده بگلابی که کیتره نقیده باشد
صمغ عربی نیم مثقال شب در وی گذاشته باشند و صباح صاف
کرده بسرشند و حبها کرده در سایه خشک سازند علاج
اعراض دندان وجع الاسنان یعنی درد دندان چون از گرمی بود
علامتش راحت یافتن از آب سرد است رباعیه
دندان تو را چو گیرد از گرمی درد ای سرکه بگلاب مضمضه
باید کرد ای از شربت سکنجبین باید خورد ای وز
اغذیه است ماش وکدو باید خورد وصفت سکنجبین قند
سفید صاف کرده صد آن بجوشانند تا نیک غلیظ
شود سی آن آب سرکه اضافه نموده و سه جوش دیگر
دهند و هر صباح یک مثقال در هفت مثقال آب حل
کرده میل کنند چون از سردی باشد علامتش نفع
یافتن از چیزهای گرم و متضرر شدن از چیزهای

سرد است

سرد است علاجش زنجبیل یا فلفل یا عاقرقرحا یا جزئی
کوفته و بیخته و ثلثش نمک سوده اضافه نموده بر دندان
پاشند یا زنجبیل و فلفل یا بسفایج نیم کوب ساخته بجوشانند
و صاف کنند و قدری سرکه و مقداری گلاب اضافه
نموده نیم گرم مضمضه کنند و غذا شوربای کبوتر بچه یا تیهو
یا دراج یا کبک بدارچینی و زعفران خورند ضرس
یعنی کند شدن دندان رباعیه دندان تو چون کند
شود بی درد و رنج باشد سخن شنیدن از ما لابد ای
از خوردن لحم خرفه زود دگر علاج ای زانرو که بدست
اگر مرض عمید شد دود الاسنان یعنی کرم دندان چون
این مرض از تعفن رطوبت است رباعیه دندان
تو را رسد چو آتش زدود ای نومید مباش از شفا
بخشش ودود ای تا هر چه بود زدود و ساطا کرده ای
سپه بزو کنند تا بیکن ودود استرخاء اللثه یعنی سست
شدن گوشت بیخ دندان چون از رطوبت بود
علامتش رطوبت دهان و سستی زبان و بزرگی
نفع است رباعیه از سستی لثه هر که شد حالش بد ای
بر علاج او تا که نگردد عمده ای باید که بگوید کل الکنا

از ان که هر شب قدری بر بن دندان بپاشد لثه
دامیه که خلاصه معنیش خون رفتن از گوشت بیخ دندان
است تولدا شغلت از کثرت رطوبت باشد رباعیه
چون لثه دامیه شود عارض مرد که از بهر سنون بدست باید
آورد که عصف و عدس دا اقاقیا و کندر که گلنار و شب
یمانی و بزر البورد که سنون داروی دندان است و عصف
مازو و شب یمانی ریشه بلور و بزر البورد تخم گل ورم لثه
یعنی آماس گوشت بیخ دندان علامتش درد موی درد
و شیرینی دهان است و در صفراوی سوزش و تیرک
زدن و در بلغمی سفیدی و نرمی آماس و در سوداوی
سیاهی و محکمی ان رباعیه آنرا که زخون شد ورم لثه
بدید که گر رگ نزند ببی الخ خواهد دید که وان خلط که باشد
ببش خلط دگر که خواهد زد دوای مسهل آن نفع رسید که
تاکل اللثه یعنی خورده شدن گوشت بیخ دندان
حدوث اشغلت از ماده حاده خورنده است رباعیه
چون خورده شود لثه ات ای نیکو چهره که اشنوز من و
بهر طلا از سر جهد که کندر ملغ آور و مجرب ولیس از ان که
جز کشی بسرکه عنصل شهد صفت سرکه عنصل باز

عنصل

عنصل بگیرن ریزه کنند و در سایه خشک کنند پس بهشت
من آب سرکه کهنه اضافه کرده و دو ماه در آفتاب گرم
بگذارند یا ریزه کرده در سرکه بجوشانند تا مهرا شود و
و صاف کنند و در شیشه نگاهدارند علاج امراض
زبان نخست بطلان الذوق یعنی باطل شدن حسی
که مزه چیزها را دریابد چون از ماده سرد و تر بود علامتش
رطوبت دهان و نرمی نبض و بیرنگی قاروره است رباعیه
هرگاه که حس ذوق باطل گردد که دریافتن هر مزه مشکل
گردد که اخراج کنی چو خلط باطل زبدن که اندیشه مکن
که زود زایل گردد ثقل اللسان یعنی گرانی زبان چون
از بلغم باشد علامتش عدم تشنگی و آب رفتن دهان
و سفیدی زبان است رباعیه ای آنکه گرانی زبانت
باشد که در چهره تو بلغم چو ثبت باشد که باید که کنی
غرغره از خردل و خل که چند آنکه در این عرض توانت
باشد صفت غرغره مذکور خردل که قیجی واجو ری نیز
کوبیده و آب بکوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند و یک اوقیه آب سرکه اضافه
نموده زمان زمان نیم گرم غرغره کنند و غذا نخود آب

کبوتر بچه با آب گشنیز و دارچینی و زعفران خورند ورم اللسان
یعنی آماس زبان رباعیه آماس زبان اگر ز خونت
باشد ای مرحی زبان زهد فرونت باشد اگر رگ ها زنی و
نشنوی قول حکیم ها نزدیک خردمند جنونت باشد
تشقق اللسان یعنی شق شدن زبان از ماده گرم و
خشک علامتش خشکی دهان و تشنگی و سرخی نبض است رباعیه
هرکس که تشقق زبانش باشد ها تشویشش بهر سخن از آن
باشد ها باید که کثیرا در لعاب بهدانه حل کرده مدام
در دهان نیک باشد حرق اللسان یعنی سوزش زبان چون از
غلبه صفرا باشد علامتش تلخی دهان و درشتی زبان و
سرعت نبض است رباعیه هرگاه که سوزش زبانت باشد ها
آتش به دل خسته از آنت باشد ها باید که لعاب تخم بهدانه ترش
با شیره خرفه در دهانت باشد جفاف اللسان یعنی خشکی زبان
چون از گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری عطش با تب
و خشکی نبض و زردی قاروره است رباعیه چون حال
زبان تو ز خشکی بد شد ها گر باعث آن حرارت بیحد شد ها
از مضمضه کردن لعاب بهدانه ها با شیره خرفه برطرف
خواهد شد علاج امراض حلق و ادوات حلق خناقی است که

ادویه

لهات و لوزتین و مری قصبه شش بود ورم اللهات یعنی
آماس ملازه و آن جسمی است از بالای حلق آویخته شبیه
به پرده رباعیه ای از ورم ملازه احوال تو بد ها گر ماده آن
خون بود رگت باید زد ها و آنگه ز سماق بایدت غرغره
ساخت ها چندانکه شوی خلاص ازین علت بد صفت
غرغره مذکور نیم مشت سماق در یک پیاله آب جوشانند
تا به نیمه آید صاف کنند قدری گلاب ضم ساخته نیم گرم
غرغره کنند استرخاء اللهات یعنی سست شدن ملازه
رباعیه سستی ملازه گر ترا ظاهر شد ها بلغم چو بود ماده
آن بی رد و رد ها باید ز برای غرغره نزد حکیم ها خردل
سکنجبین از ما لا بد صفت غرغره مذکور خردل ده آل
نیم کوب ساخته در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و بده آل سکنجبین که صفتش در وجع الاسنان گذشت
آمیخته نیم گرم غرغره کنند استرخاء اللوزتین یعنی سست
شدن دو گوده دهان رباعیه چون سستی لوزتین حادث
گردد ها احوال تو از حدوث آن گردد بد ها گر غرغره
سازی از گلاب و مازو ها ظاهر شود فایده بیحد
علاج صفت غرغره مذکور مازو ده عدد نیم کوب ساخته

دریک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و قدری
گلاب اضافه نموده نیم گرم غرغره کنند خناق یعنی ورم گلو
چون از خون باشد علامتش سرخی چشم و پری رگهاست
و معالجه در ورم گلو چو فصد کردی بخورها آب آلو شربت
نیلوفرها و از آب سماق و مثل آن غرغره ها هر چند
که بیشتر بود نیکوتر است صفت شربت نیلوفر در زکام گرم مذکور شد
بباید دانست که در خناق واجب است که فصد را بدفعات
کنند که موجب زیادتی ضعف نشود و تاخیر نکنند فصد رگها
که در زیر زبان است و در ابتدا قبل از فصد از غرغره حذر
کنند که غرغره در ابتدا موالم است و الم جذب ماده زیاده
کنند و بعد از فصد آب سماق و امثال آن از آب زرشک
و شاه توت و غوره و سرکه و انار ترش و غیر اینها نیم گرم
غرغره کنند و غذا ماش مقشر و اگر اکشیز با آب تمر هندی
یا آب آلو یا آب نارنج خورند و تلیین طبیعت بحقنه که در
شوصه خواهد آمد کنند و نزدیک بابتها ده ل مغز فلوس را
در یک پیاله [illegible] بشره و با شیره سبوس گندم
حل کرده و صاف کرده و ۲ ل روغن بادام که صفتش
در صداع سوداوی معلوم شد اضافه نموده زنان

زنان نیم گرم غرغره کنند و غذا الخود نیم کوفته و آب مرغ
جوان و ماش مقشر و اسفناج بی قتی خورند دخول العلق
فی الحلق یعنی در آمدن زالو در گلو علامتش اندوه و خروج
خون رقیق از حلق است و معالجه ای خون گلو بیت از زالو
داد خبرها خون آمده هر دم از گلوی تو بدرها کر غرغره
سازی آب خردل بهمک ها چیزی نبود ترا از آن نافع تر
صفت غرغره مذکور خردل نیم کوفته ده ل در یک پیاله آب
جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند ده ل نمک در آب
آن حل کرده نیم گرم غرغره کنند قرحة الحلق یعنی ریش
گلو علامتش درد و بیرون آمدن ریم به تنخع است و معالجه
چون شد گلوی تو ریش ای نقد بشر ها کوبم سخنی از تسخیم در
مگذر [illegible] گل و از زروت سیکوب از آن ها اندک اندکه
بروم روغن تیره ها مراد بگرم روغنیست که از موم
کافوری و روغن گل ساخته باشند و طریق ترکیبش
که یک درم و نیم موم کافوری را در سه درم و نیم روغن گل
که صفتش بعد در قرحة الاذن گذشت حل نمایند و [illegible] ۲ درم و
[illegible] گل یک درم کوفته و بیخته اضافه نمایند و غلولها کرده
یکی یک را بر زده که [illegible] آلوده [illegible] زنند و فرو برند و [illegible]

زرده تخم مرغ نیم برشته کنند تب العظم و الشوک فی الحلق
یعنی بند شدن استخوان یا خار در گلو رباعیه چون ریزه استخوان
بجا [illegible] درجوف گلو [illegible] با [illegible] بر لقمه که بعد از
فرو بردن ان [illegible] رسد مفید باشد بسیار
[illegible] الابرت یعنی فرو بردن سوزن و علاج [illegible] خاصه
[illegible] رباعیه سوزن چو فرو بری و گر دی [illegible]
تدبیر تو تا نباشد از حکمت دور باید در می خورده مقناطیس
خوردن [illegible] دو اب انگور [illegible] اختیار کرد مغناطیس
که مغناطیس را گر سنگ آهن ربا گوینده [illegible] بکوبند و بر بیزند
و [illegible] کرده [illegible] شراب انگوری امیزند و بیاشامند
میل کنند و چون نزدیک به نیم ساعت بگذرد [illegible] سنای
مکی ۵ دانگ [illegible] از هر یک [illegible] پستان ۳ عدد [illegible]
در یک پیاله اب بجوشانند تا بنیم اید صاف کنند [illegible]
شیره دار ۱۵ دانگ در اب ان حل کرده و صاف کرده نیم گرم
بیاشامند تا چند مجلس [illegible] اجابت کند و سوزن را
مغناطیس [illegible] جذب کرده باشد [illegible]
[illegible] را [illegible] باذن حق [illegible] بیرون اید
و بعد از [illegible] شربت قند [illegible]

ما بینند

ما بینند و غذا نخود اب خورند ورم المری یعنی اماس مجرای
طعام از حلق بمعده علامتش در جمیع اقسام درد میان دو
شانه است و در دموی تب و سرخی گلو و از گرمی نبض
در صفراوی تب و سرعت نبض و زردی قاروره و در
بلغمی سفیدی بول و رطوبت بینی و در سوداوی خشکی دهان
و تیرگی رنگ روی رباعیه مجرای غذا بجانب معده که
اماس کند موجب اماس بگر ای چون موجب اماس مشخص
گردد با تدبیر مناسبش کن ای دانشور بحة الصوت یعنی
گرفتگی اواز چون از گرمی و خشکی بود علامتش بسیاری
میل باب و خشکی دهان و درشتی زبان است رباعیه
اواز تو چون گرفت بشنو ز من این جزوی زنبات
و جزوی از [illegible] بگیر امیز بکلیده ملیش فرما که
دشمن اقبال تو [illegible] بگیر سعال یعنی سرفه رباعیه
در سرفه ترا بقول اهل تدبیر [illegible] طبیخ زوفا بگیر
در خشک بود سرفه شراب خشخاش ترتیب کن [illegible] باز
بگیر صفت طبیخ زوفا مذکور زوفا و بیخ [illegible] تراشیده
نیم کوفته از هر یک [illegible] پرسیاوشان و تخم [illegible]
بیخ بادیان و تخم [illegible] و پرسیاوشان از هر یک در [illegible]

در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و به ۲ آ
نبات مصری شیرین کرده نیم گرم بیاشامند و غذا نخود
آب کنند صفت شراب خشخاش پوست خشخاش و تخم خشخاش
از هر یک ۲ آ و نیم در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و بسی آ قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند
تا بقوام آید هر روز از هشت آ تا ده آ نیم گرم بلیسند
و غذا مرغ جوان و عدس مقشر و اگر او کشنیز زرشک
شیرهٔ خشخاش کنند ربو یعنی تنگی نفس چون از بلغم باشد
علامتش تشنگی و متعذر شدن از هوای سرد و نفع یافتن
از هوای گرم است رباعیه تنگی نفس تو را چه سازد رنجور
یا هوا از وی بصحبت راه غرور ه از بلغم اگر بود بدو الحق
شده است ه در عارضهٔ زکام بارده گویم اشارت باخچه
تنگی نفس ابهر تنگی نفس اگر البس گردد یار ه دشمن تو و کش
بوی بود و دود و غبار ه از بوی بود و دود و غبار پس بر دست
آب خنک و آشتی و نوم نهار نفث الدم یعنی ظاهر شدن
خون بسرفه یا به تنحنح یا بی آن رباعیه از نفث دست
چو کار گردد دشوار ه از آب جو و عدس غذا کن زنهار
در شربت الجبار رغبت میکن ه با سودهٔ صمغ و کهربا

لهذا

لهذا در صفت شربت الجبار الجبار کوفته شش آ در یک پیاله
آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بسی آ قند سفید
آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید علاج اعراض سینه
و آتش سل یعنی جراحت شش علامتش تب نرم دایمی و برآمدن
ریم بسرفه و فرق میان ریم و بلغم آنست که چون ریم
بر آتش افکنند بوی بد ظاهر شود و چون بر روی آب
اندازند ته نشیند رباعیه از علت سل کسی که شد زار و
نزار ه آب جو و شیر خورده او را زنهار ه هرچند که این
مرض مداوا نشود ه از بهر تسلی زدوا دست مدار ه
ذات الریه یعنی آماس شش علامتش تب تیز دایمی
و تنگی نفس و عدم قدرت بر تکیه کردن الا بر پشت رباعیه
در ذات الریه آب گل نیلوفر ه ممزوج بشربت بنفشه بخور بار
و المحظه که خاطرت کشد سوی غذا ه از آب جو و ماش و عدس در
مگذر صفت شربت بنفشه بنفشه شش آ قند سفید ۳۰ آ بطریق شربت
الجبار که صفتش در نفث الدم گذشت بپزند شوصه که ذات
الجنب گویند یعنی آماس پرده که در نواحی پهلوست
علامتش تب دایمی و تنگی نفس و خلهٔ پهلوست رباعیه
احوال تو ام ز شوصه چون داد خبر ه گویم که چه کن تا رهی

از خوف و خطر ها بگشا رگ باسلیق در رحبت میکن ها آب گو
بشربت نیلوفر ها رگ باسلیق رگی را گویند که از رگ هفت
اندام فروتر است و صفت شربت نیلوفر در خناق مذکور
شد ذات الصدر یعنی آماس که در پرده نواحی سینه بود
علامتش تب دایمی و درد سینه است رباعیه ای درد تو
درد سینه نا اندازه بدر از علة ذات صدور در جانی خطرها
از اغذیه جوی اب کشک جو دهش ها در اشربه بخواه
شربت نیلوفرها صفت شربت نیلوفر در شوصه لو تیر یافت
اشارت با نکه در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر
اخراج ماده بمسهل نباید کرد و بحقنه اکتفا باید نمود
رباعیه ای انکه کسی بقوت علم و نظر ها اخلاط زیاده
از تن خسته بدر با در شوصه و ذات الریه و ذات الصدر ها
حقنه کن و نام دارو ی کار مبر صفت حقنه که شوصه و ذات
الریه و ذات الصدر را سود دهد بنفشه و ساق
نیلوفر و عنب الثعلب و گل خطمی از هر یک سه تو پستان
سی عدد الوی لجارا ۵ عدد مغز کا پیره نیم کوفته هفت
مثقال اب چغندر نیم پیاله همه را در یک کاسه اب جوشانند
تا به نیمه اید صاف کنند و ۲۰ تا شیرخشت در اب ان حل کرده

اصاف

و صاف کرده ۵ تا روغن گاو اضافه و نیم گرم حقنه کنند
علاج امراض دل خفقان یعنی طپیدن دل خواه
بادی بود و خواه غیر آن رباعیه ای در خفقان جسته درنی
پرهیز ها بشنو ز من ای نکته حکمت آمیز ها هر جا که دخان
آتش غم فرو رد ها برخیز و مثال دود از انجا بگریز ها
هم در علاج خفقان چون از غلبه صفرا بود علامتش
خشکی دهان و تشنگی و سرعت نبض و زردی قاروره
است رباعیه ای از خفقان گرم در آتش تیز ها ای زر
پی دوا برین آتش ریز ها کافور و گلاب و آب سیب و
صندل ها از بهر طلا بیکد گر می امیز صفت طلاء مذکور
صندل سفید نیم ان کافور ۳ دانگ در ده آن آب سیب
ده آن گلاب حل کرده بلته کتان کهنه در وقتی که معده
از طعام خالی باشد بالای دل طلا کنند هم در علاج
خفقان چون از استیلاء خون علامتش بزرگی نبض
و پری رگها و سرخی چشم و روی است رباعیه از خون
چه بتر اطبا کن دل گردد تیز ها بشنو زمن ای طالب ما
شور انگیز ها خوش خوش بسر رگش ره کش و هر دم که بی
در حقنه او از شاخ مرجان مبر یز هم در علاج خفقان

چون از سردی بود علامتش در بلغمی نرمی نبض است و در سوداوی
محکمی آن رباعیه ای کرده ز سردی خفقانت آغاز
بشنو سخن من و بخود می پرداز / می بوی قشور از ترنج و
عنبر و عود / وز غالیه بر سینه طلا می انداز صفة غالیه و عنبر
عنبر یکمثقال بگدازند قند سفید و مشک از هر یک
نیم آن و همه را بهار آن حب البان یا روغن نیلوفر آمیخته
طلا به کنند صفة روغن حب البان مغز حب البان که به
پسته غالیه مشهور است سی آن قند سفید ده آن بکوبند
و به دستور روغن جوز که در حمق و رعونت مذکور شد روغن
کشند صفة روغن نیلوفر برگ گل نیلوفر دریایی تازه [illegible]
آن روغن بادام که صفتش در دوار گذشت صد آن
در شیشه کنند و چهل روز در آفتاب نهند یا برگ گل
خشک نیم مثقال در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید
صاف کنند و نیم پیاله روغن بادام اضافه نموده بجوشانند
تا روغن بماند غشی که بغش مشهور است رباعیه
در علة غشی دیده و انش کن باز ها بنگر که سبب چیست
ملکش دور و دراز / گر خون سبب است فی المثل یا صفرا
یا ماده دگر بدفعش پرداز هم در علاج غشی از غش

چون دل

چون دل کسی کند سستی آغاز / بر زند کیش در خطر کردد باز
باید که زنی گلاب سردش بر روی / تا بشد که بروانش
بخود آید او باز علاج امراض پستان و ورم الثدی
یعنی آماس پستان علامتش در دموی و صفراوی
سرخی و زردی آماس است و در بلغمی و سوداوی
سفیدی و تیرگی آن رباعیه پستان چو ورم کند
بدفعش پرداز / غافل مشو و بکن حرفی دور و دراز
روزی دو سه بار باقلی را میکوب / و آنگه بسکنجبین
ضمادش میساز / صفت سکنجبین در استرخاء اللهات
گذشت قلة اللبن یعنی کمی شیر رباعیه چون کم گردد
شیر و بود طعمش نیز / سستی منمای در طریق پرهیز
آب جو خور و شربت نیلوفر / وز خوردن هرچه گرم باشد
بگریز صفت شربت نیلوفر در ذات الصدر دانسته
شد علاج امراض معده وجع المعده یعنی درد
معده چون از باد بود علامتش درد از موضعی بموضعی
از باد چو درد معده شد عارض کس رباعیه بشنو از من
ای که داشتی بس نفس / ریوند بده به شربت ریباس
پرهیز داشتش بمثل الکراد عدس صفت شربت دینار

تخم کاسنی نیم کوفته و گل سرخ از هریک ۲ درم پوست بیخ
کاسنی و گاوزبان و کشوث از هریک مثقالی همه را
در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و بیست درم قند سفید صاف کرده امیزند و بجوشانند
تا بقوام اید و هر صباح ۱۲ درم در آب و گلاب حل کرده
درم ریوند چینی کوفته اضافه نمایند و نیم گرم بنوشند و تا نیم روز
و غذا نخورند و آب نکنند و بعد از تسکین درد بر معجون
کمونی مداومت نمایند صفت معجون کمونی زیره یک شبانه
روز در سرکه کهنه تر کرده باشند و در سایه خشک ساخته
و بریان کرده صد درم فلفل سی درم زنجبیل و سداب یابوده
یا عجمی از هریک ۲۰ درم بوره ارمنی یا نمک ده درم همه را
کوفته و بیخته بعسل کف گرفته سه وزن ادویه بسرشند و از
آن تا ۲ درم علوله کرده فرو برند هم در علاج درد معده
چون از غلبه صفرا باشد علامتش تلخی و تشنگی دهان است
و چون از استیلاء بلغم بود آب رفتن دهان و عدم
تشنگی رباعیه که موجب درد معده صفرا شده پس
از مسهل آن بمقصد صفت پس و رباعیه آن در آن
بلغم بود اخراج کن و مداومت کن بر [illegible] صفت [illegible]

پیش

پیش و زنجبیل و فلفل و دار فلفل و عاقرقرحا و مویزج
از هریک مثقالی نبات ۱۷ درم و بعضی پیش درم و زنجبیل و
فلفل از هریک ۲ درم و نبات شش درم میکنند و باقی را
موقوف میدارند همه را کوفته و بیخته هر صباح یک مثقال
میل کنند هم در علاج درد معده چون از سودا باشد علامتش
ترشی دهان و سوزش معده است رباعیه در علت
درد معده چون داندکس لیکن [illegible] انصاب
سودا شده پس باید که خورد مسهل و پرهیز کنند
از لحم قدید و شبیه آن مثل عدس بعد از تنقیه تعدیل
مزاج بدواء المسک حلو یا نوشش دارو کنند
صفت دواء المسک حلو ابریشم مروارید ناسفته و کهربا و مرجان
سفید و ابریشم مقرض و زرنباد و درونج عقربی
از هریک مثقالی بهمن سرخ و سفید و سنبل و قاقله
و قرنفل و ساذج هندی و اشنه و حب بید استر
و دار فلفل و زنجبیل از هریک نیم درم مشک دو دانگ
همه را کوفته و بیخته بعسل نا خام کف گرفته سه وزن
ادویه بسرشند و از نیم مثقال تا یکمثقال علوله
کرده و فرو برند صفت نوشش دارو شیره آمله که

که عبارت از انقله است که کشانه روز در شیر کاو کذاشته
باشند و در سایه خشک ساخته صد آل در نهصد آل
آب جوشانند تا سیصد آل بماند صاف کنند و بدو بیست
مثقال قند سفید صاف کرده و هشتاد آل عسل که اخته
نیک بقوام آورند و برک کل سرخ ۲ آل و سعد کوفی ۵ آل
و قرنفل و مصطکی و اسارون از هر یک ۳ آل قاقله صغار
و کبابه و بزباز و قرفه و جوزبوا و سنبل و زرنب از
هر یک ۲ آل کوفته همه را بهم آمیزند و ۵ آل زعفران
و نیم مثقال مشک را که باندکی قندی صلایه کرده باشند
در قدری کلاب حل کنند و اضافه نمایند و از آن
تا ۲ آل علوقه کرده فرو برند ورم معده یعنی اماس معده
علامتش در دموی تب و درد و سرخی زبان است و در
صفراوی تب تیز و قی و تشنگی و بی رغبتی و در بلغمی
و اماس و در سوداوی محکمی آن رباعیه چون معده
کند از سبب خون اماس ۴ خون کم کن و ره مده بخود
بیم و هر اماس ۴ در ماده ورم بود خلط دکر ۴ جز
تنقیه بدن مداوا مشناس سقی که کن بیت از حرکت
معده است مع دفع چیزی بسوی خارج از طریق فم

علامتش

علامتش در صفراوی زردی آنچه بقی دفع شود و در بلغمی
سفیدی و در سوداوی سیاهی آن است رباعیه
در علت قی کنی چو صفرا احساس ۴ چیزی چو شراب
به و لیمو مشناس ۴ ور خلط دکر بقی برآید بنود ۴
بهتر ز شراب میبه و حب الآس صفت شراب به
آب بهی صد آل قند سفید دویست آل بجوشانند تا بقوام
آید با هشتاد مثقال قند سفید را صاف کنند و به بیست
مثقال آب بهی آمیخته بقوام آرند صفت رب بهی
آب بهی یکمن بجوشانند تا چهار یکی بماند صفت شراب
لیمو در علاج دوار گذشت صفت شراب میبه زنجبیل
و قاقله و قرنفل و عود از هر یک درمی نیم کوب ساخته
در لته بندند و در صد آل آب بهی و پنجاه آل شراب
جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و هشتاد آل قند
سفید بقوام آرند پس مصطکی و زعفران و مشک
از هر یک دانکی در کلاب یا آب حل کرده اضافه
نمایند و دو سه جوش دیگر دهند صفت شراب حب
الآس که بپارسی مورد دانه گویند ۲۰ آل در یک
پیاله و نیم آب جوشانند تا به نیم پیاله آید صاف کنند

وبهستادل آن قند سفید صاف کرده آمیزند وبجوشانند
تا بقوام آید قی الدم یعنی برآمدن خون از معده یا عضو
دیگر یعنی رباعیه ای انکه قیئت فکنده ور بهم دهر اس
گویم سخنی از سخن داری پاس جمع عربا کهربای
سوده رغبت بیکن بشربت حب الآس صفة
شراب حب الآس در قی گذشت فواق یعنی هکچه
علامتش در امتلای تقدم خوردن طعامهای غلیظ
وگرانی معده است و در استفراغی تقدم قی و اسهال
وامثال آن رباعیه از امتلی انکه هکچه گردد یارش
باید که کنی مقی درکارش ور زانکه بود هکچه استفراغی
بگذر زعلاج او بجو آزارش تعذر علاج هکچه استفراغی
بواسطه تعذر اعاده رطوبات اصلیه است که باستفراغ
دفع شده ضعف المعده که عبارت است از ضعیفی قوت
هاضمه علامتش دلشورا و دیر گذشتن طعام از معده
است رباعیه چون معده شود ضعیف داری هوش
تلطیف مواد کرده در تنقیه کوش چون تنقیه تمام حاصل
گردد تعدیل مزاج کن معتدل کوش معتدل چیزی را گویند
که مزاج سرد یا گرم را مشابه اعتدال آرد چون عسل وکدو

جوع البقر

جوع البقر که کنایت از گرسنگی جمیع اعضاست با سیری
معده از خوردن طعام چون از بلغم زجاجی بود که بلغم
معده ریزد علامتش دلشورا و عدم تشنگی و رطوبت
دهان است رباعیه هرکس که بود علت جوع البقرش
هر لحظه شود ضعف بدن بیشترش خوشحالی او فزون
شود روز بروز اطریفل ملیسوس اگر دهند شام وسحرش
صفة ملیسوس گل سوسن جهت عدد قسط نیم کوفته
و قرنفل نیم کوفته و قصب الذریره نیم کوفته و اسارون
نیم کوفته و سنبل و مصطکی از هر یک ۲ درم ملح اندرانی
و سلیخه نیم کوفته از هر یک ۳ درم عود بلسان نیم کوفته
چهار درم زعفران نیم درم مشک ۵ دانگ روغن
بلسان یا زیت یکدرم و نیم مثلث شرعی که شربت
یوسفی گویند چهار من شیرج همه را در شیشه کنند و
شش ماه بگذارند صفة مثلث مذکور شیره انگور سی و سه
من بجوشانند و کف بردارند تا ده من بماند
هشت من آب اضافه نموده یکدو جوش دیگر دهند
و در خم کرده گرم بپوشانند تا بجوش آید و از جوش
بایستد شهوت کلبیه که عبارت از بسیاری میل

بعذا و عدم سیری از ان است چون از بسیاری رطوبت
سودا و فم معده است علامتش تیزی رنگ و خشکی دهان
و ترشی آروغ است رباعیه در شهوت کلبیه ترا که هم
فاسدش آنکه زود شره واگر ناخورده باشد هر چیز که شور
یا ترش یا تیز است از خوردن آن چیز که نزد ان
میلش فساد شهوت که کنایت از میل کردن بگل و
امثال آن است انرا که بود میل گل و امثالش
یعنی برمرض دگرگون حالش هر خلط بدی که باعث
آن شده است از معده بیرون کن بقی و اسهالش
هیضه یعنی حرکت مواد فاسده که بقی و اسهال
دفع شود رباعیه از هیضه کسی که شد قی و اسهالش
شد از قی و اسهال دگرگون حالش در مانش در برنج
با مرغش ده بساز از زحمت این عارضه فارغ
بالش علاج امراض جگر ورم الکبد یعنی اماس جگر علامتش
درد متوی تب دایمی و درد و گرانی و سرفه خشک
دجگر است و در صفراوی تب تیز و زردی زبان
و در آمدن صفرا بقی و در بلغمی نرمی اماس و در سوداوی
محکمی آن رباعیه هر کس که جگر ورم کند از خوانش رک

زن

رگی زن که رسد نفع زحد افزونش و در ماده اش خلط
دگر آمده است مسهل طلب و کن زبدن بیرونش
عطش مفرط یعنی تشنگی از حد اعتدال بدر چون از
گرمی معده یا جگر باشد علامتش آن که باب سرد زیاده یا
از هوای سرد راحت یابد و چون از گرمی دل بود انکه
بهوای سرد زیاده از آب سرد منتفع شود رباعیه از گرمی اگر بود
تشویشش عطش از راه علاج آن قدم باز مکش
از غذیه اش غوره رغبت میکن وز اشربه شربت انار
میخوش صفت شربت انار دو کو آب انار میخوش بگیرند
شکر سفید همین بجوشانند تا بقوام آید یا قند سفید هشت دانگ
صاف کرده بجوشانند تا غلیظ شود و نیست رب انار را
اضافه نموده دو سه جوش دیگر دهند صفت رب انار
آب انار میخوش هشت دانگ بجوشانند تا نیست کی بماند
ضعف الکبد یعنی ضعف جگر علامتش زردی روی و تیرگی
رنگ و بیرغبتی است رباعیه ضعف جگر انکه برده صبر از
حالش از شربت زرک بساز کن درمانش ترتیب
غذا کن چو خورد شربت را از جوجه و مویز و از حب
رمانش شربت زرک و رب زرک چون شربت

انار و رب انار که صفت هر یک در عطش مفرط مذکور شد هم
در علاج ضعف جگر هر کس که شود پدید ضعف جگرش ٭ از ضعف
جگر بچهره بینی اثرش ٭ فرما که خورد انار ملیکن نخورد ٭ نارنج
که با شبه رساند ضررش سوء القنیه که مقدمه استسقاست
علامتش سفیدی رنگ مایل بزردی و اماس دست
و پا و فوق شکم است رباعیه هر کس که ز سوء قنیه بینی
اثرش ٭ فرمای ریاضت بطریق سفرش ٭ چون هست
این مرض بود ضعف جگر ٭ باید که دهی مقویات جگرش ٭
مقوی جگر چیزی را گویند که تقویت جگر کند بخاصیت یا
بحرارت یا غیر آن چون کاسنی و دارچینی استسقا که معروف
و مشهور است علامتش در بلغمی اماس جمیع اعضا است
و در زقی آن است که چون دست بر شکم صاحبش زنند
آواز مشکی دهد که پر آب بود و در طبلی آنکه آواز طبل دهد
رباعیه مستسقی اگر طلب کند درمانش ٭ ریوند و
سکنجبین مناسب دانش ٭ دراج و کبوتر بچه اش ساز
غذا ٭ وز میوه بافراط بده زنهارش ٭ صفت سکنجبین
در ورم الثدی مذکور شد حاجت دانست که شربت
بزوری نیز در استسقا کثیر النفع است بعضی گفته اند یکروز

بملاحظه

بملاحظه ورم بزوری گرم دهند و یکروز بملاحظه تشنگی بزوری
سرد و بعضی گفته اند که هر روز بزوری گرم و سرد را
بملاحظه ورم و تشنگی ممزوج دهند صفت شربت بزوری گرم
بادیان رسی ربادیان رومی و تخم کرفس از هر یک
۲ ل همه را در یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه کمتر آید
صاف کنند و هشتاد ل قند سفید صاف کرده بقوام
آرند و هر صباح یک قاشق در هفت قاشق عرق کاسنی
حل کرده میل کنند صفت شربت بزوری سرد تخم کاسنی نیم کوفته
و تخم خیار نیم کوفته و تخم بادرنگ نیم کوفته و تخم خربزه جداگانه
نیمکوفته از هر یک ۵ ل پوست بیخ کاسنی ۲ ل قند سفید
هشتاد ل بدستور بزوری گرم پزند و هر یک قاشق
در هفت قاشق عرق بادیان حل کرده رغبت نمایند
و اگر ممزوج خواهند نیم قاشق از بزوری گرم و نیم قاشق
بزوری سرد در سه قاشق و نیم عرق کاسنی و سه قاشق
و نیم عرق بادیان حل کرده اختیار فرمایند هم در علاج
استسقا هر کس که بود علت استسقایش ٭ آبش بده
و شیر شتر فرمایش ٭ از روی دوا اگر میسر گردد ٭
دایم بمیان شتران کن جایش یرقان اصفر یعنی زردی

سببش کثرت صفرا یا امتناع استفراغ صفراست رباعیه
هر کس یرقان ربود جبر از حالش ٭ اسهال فی الوقت
موافق دانش ٭ هر روز نبیس آب انار رین بده یا
مرغ و نخود و قتق حب رمانش هم در علاج یرقان اصفر
در علت زردی چو قوام چو خواهی ٭ جو بیند با آب کاسنی
راه خلاص ٭ ورنه آنکه خلاصی نشود خاصی ازو ٭ نوشند
سکنجبین دیناری خاص صفت سکنجبین دیناری تخم کاسنی بزر الورد
نیم کوفته از هر یک درم تخم کاسنی نیم کوفته پنج درم پوست بیخ کاسنی
و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان از هر یک سه درم
همه را در دویست و هشتاد مثقال آب و سی مثقال سرکه
بکردود و یک شب بگذارند بجوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و سیصد مثقال قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند
تا بقوام آید و هر صباح یک مثقال در مثقال عرق کاسنی
یا آب حل کرده اختیار فرمایند و غذا آب نخود نیم کوفته
و مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر و قتق آب زرشک
یا انار یا تمرهندی کنند باید دانست که یرقان اسود
نیز میباشد و سببش کثرت سودا یا امتناع استفراغ سوداست
و علاجش اخراج سودا و تعدیل مزاج بر وجهی که دانسته

شد

شد علاج امراض سپرز ورم الطحال یعنی آماس سپرز علامت
وی آن بود که چون دست بر موضعش فشارند درد زیاده
شود رباعیه آماس سپرز اگر از اعراض شد ٭ پرهیز نما
ز هر چه باشد قابض ٭ یا قرص کبر سکنجبین خور که شود ٭
بر ما بن توضیح شد رستی قابض صفت قرص کبر
پوست بیخ کبر ۵ درم زراوند طویل ۳ درم [illegible]
از هر یک شش درم همه را کوفته و بیخته ببستی درم سرکه کهنه
و چهار درم اشق در آن حل کرده باشند بسرشند و قرصها
کنند و هر صباح یک مثقال در ده مثقال شربت سکنجبین
که صفتش در استسقا لحمی بیاید و بیست مثقال عرق بادیان
حل کرده میل نمایند و غذا نخود آب قتق سرکه کنند
نفخة الطحال یعنی باد سپرز علامت وی آن است
که چون دست بر موضعش فشارند درد کم شود رباعیه
چون باد شد سپرز دلت را ضاغط ٭ از باد قراقر
آید غایط ٭ باید که خوری شربت دیناری را ٭ زان
پیش که قوت تو گردد ساقط ٭ صفت شربت دیناری
در علاج درد معده مذکور شد علاج امراض امعا
امعا جمع معا است و معاء روده است و عدد امعا

شش است اول معاء اثنا عشری که طولش بمقدار دوازده
انگشت صاحب او است و متصل است بقعر معده و او را
نیست نزدیک بمعده که بواب گویند منفتح می شود
غایط از معده بسوی او دوم معاء صایم که اکثر اوقات
خالیست و متصل است بمعاء اثنا عشری سیم معاء
دقاق که متصل است بمعاء صایم چهارم معاء اعور
که احتیاجات بکیسها دارد و نیست او را جز فم واحدی پنجم
معاء قولون که متصل است بمعاء اعور و منفعتش تدریج
دفع فضلات است ششم معاء مستقیم که از جانب فوق
به بر و منفعتش منعطف معاء قولون است والله اعلم
مطلق اسهال خواه بسبب صفرا بود و خواه خلطی دیگر رباعیه
داری چو در اسهال مدد از لحوط ؛ میدار زباد سرد
خود را محفوظ ؛ از غسل باب سرد خود را دوری جوی
باشد که تخت شود رفع محفوظ اسهال صفراوی یعنی اسهال
اجابت طبیعت که از صفرا بود علامتش زردی انچه
با اسهال دفع شود و تشنگی و سوز اندرون است رباعیه
اسهال ترا اگر شد ز صفرا واقع ؛ بهتر ز شراب زرک
نبود دافع ؛ از اغذیه کو برنج تف داده خوری ؛

لزج

لزوج بر شربت زرک باشد نافع اصفت شربت زرک
در شربت زرک در علاج ضعف جگر گذشت بباید دانست

که اسهال دموی نیز میباشد و آن منقسم شود به دو
قسم کبدی که در سنفار ربایی کبدی گویند و علامتش
این است که اکثر در شب دافع شود و مقدارش بسیار
بود و معوی که در سنفار ربایی معوی گویند و علامتش
آن است که بیشتر در روز دفع شود و مقدارش اندک
بود و علاج هر یک مناسب هر دو قسم مذکور آن است
که هر صباح [illegible] که مجرد بود داده شیر کشند و بعد
شربت صندل شیرین کرده و آبی که یک مثقال الجبار
هم گرفته با یک مثقال حب الآس در روغن جوشانیده
باشند و صاف کرده آمیزند و دهند و غذا برنج
ناشسته تف داده یا تو دیگر تف داده کشنیز خشک
تف داده فتق آب زرک یا سماق یا چکیده جغرات
گاو [illegible] یعنی زحیر رسیده علامتش ظاهر شدن
خون با اجابت طبیعت و در حوالی ناف سست رباعیه
ای قرحه روده از دلت برده فراغ ؛ رو درست شده از
شب جرعی چون برزاغ ؛ تا نیز کشب عرض دور شود ؛

از شربت الجبار او و زجواج صفت شربت الجبار در
علاج نفث الدم دانسته شد رباعیه در فرحه روده ی
رود لهش زده لاف ؛ خشخاش بجوشان و نکو سازش
صاف ؛ وانکه بشراب آس یا شربت سیب ؛ کن اصل
که در منفعتش نیست خلاف ؛ صفت شراب آس در
علاج فی الدم مذکور شد صفت شربت سیب آب سیب
شیرین شش آل قند سفید سی آل بجوشانند تا بقوام
اید منغص یعنی درد روده هر که دناف علامتش درد پی
وقر شکم و انتفاخ بخروج ریحی است و در صفراوی تشنگی
و شدت درد و در بلغمی خروج بلغم و در سوداوی ظهور
سودا رباعیه باشد چو ز از باد پدید ناف ؛ بهر تو بود
شربت دینار کفاف ؛ ور ماده بلغمیت با خلط دگر
از داروی کارت نتوان داشت معاف ؛ صفت شربت
دیناری در تحفة الصحال گذشت قولنج یعنی درد روده
که با قبض طبیعت بود رباعیه قولنج ز اخلاط از بهر ثقیل
باشد که بود بوره و فا بیند کف ؛ ظاهر نشود چو از
شیافت عمل ؛ خود را ز عمل نتوان داشت معاف ؛
ذکر عملی که او انواع قولنج را نافع بود شیاف که آل انیسون

وبادیان

و بادیان و تخم کرفس و شبت و حلبه از هر یک سه آل
بنفشه و گل خطمی از هر یک ۲ آل مغز کاچره نیم کوفته
ده مثقال آب چغندر نیم پیاله همه را در یک کاسه
آب جوش دهند تا به نیمه آید صاف کنند و شکر سرخ
و مغز فلوس از هر یک ده آل بوره ارمنی با نمک
هام در اب آن حل کرده و صاف کرده و روغن بادام
که صفتش در جفاف الانف گذشت ۲ آل اضافه نموده
نیم گرم حقنه کنند و شوربای خروس پیر خورند و چون قولنج
بگشاید اسهال ماده بمعجون خیارشنبر کنند صفت
معجون خیارشنبر ترنجبین سفید چهل آل نمک هندی و
رب سوس از هر یک ۱۲ آل بادیان رومی و بادیان
رومی و مصطکی از هر یک ۵ آل همه را بکوبند و به
بیزند و بیست آل بنفشه که با ۵ آل محموده مشوی
صلایه کرده باشند آمیزند و بچهل آل روغن بادام
که صفتش در عمل مذکور معلوم شد چرب کنند و اصل
مغز خیارشنبر شش صد آل جلنجبین بگوشته هم بسازند
و لت کنند تا بهم سرشته شود و از ۵ آل تا هفت آل
خورد کرده فرو برند حیاة که کم معده کوبند حقنه

نفور از طعام و جرب و دالشورا و پیچیدن ناف و خشکی لبها
در بیداری و آب رفتن دهان در خواب است رباعیه
از بهر علاج کرم معده چو سلف ٤ قنبیل و برنگ و
حب النیل از یکی ٤ با ترید و قسط و ترمس و سیر خرنوب و شیح
میکوب بشیر گاو می خور تخفیف صفت ترکیب ادویه مذکوره
قنبیل و برنگ و سیر خرنوب و ترمس از هر یک درمی حب
النیل و ترید و شیح از هر یک نیم درم همه را کوفته و بیخته
و یک پیاله شیر گاو آمیخته شیر گرم بیاشامند حب القرع
که کدو دانه خوانند علامتش خروجش با اجابت طبیعت
و غیر آن است رباعیه از بهر کدو دانه بدستور سلف ٤
ترمس و برنگ و مغز جوز از یکی ٤ معجون کن وقت خواب
میلش فرما ٤ کاین ادویه را در این مرض هست خلف
صفت ترکیب ادویه مذکوره برنگ سه درم مغز جوز ده درم
خرمای جسته هر دو آورده ده درم و این حقیر کیفیات
... که از استاد خود رحمة الله دیده اضافه می
نماید و نفع عظیم می بیند همه را جدا جدا کوفته بهم آمیزند
و در وقت خواب میل کنند المرود و آنرا ... و دیگر
یعنی کرمی که ... بود ... علامتش خارش مقعد بود

و ظهور

و ظهور ردی با اجابت طبیعت است رباعیه در روده اگر پدید
شد کرم ضعیف ٤ خارد همه دم موضع مخصوص حریف ٤
چون شاف ز صبر و شونیز دهد ٤ از کرم ضعیف جسم بیمار
نحیف زحیر صادق یعنی کن کن ریستاین علامتش آن بود
که از لین طبیعت عارض شود و چون تخم ریحان و کنوجه
و اسبغول و بارتنگ و امثال اینها بشربت قند و گلاب
دهند زود دفع شود رباعیه از گرمی اگر بود زحیر صادق
رطب یابس و برنج باشد لایق ٤ باشد چو ز سردی شود آن
مانع شد ٤ گر برشعثا دهد حکیم حاذق صفت رطب یابس
در علاج فی التحریر یافت صفت برشعثا فلفل سفید و
بزرالبنج از هر یک سه درم افیون ۲ درم زعفران ۵ درم
سنبل و عاقرقرحا و فرفیون از هر یک مثقالی همه را
بکوبند و بیبزند و بعد وثلث آن عسل سرشته هر صباح
دانگی غلوله کرده فرو برند و غذا برنج نغف داده در پره
نغف داده کنند زحیر کاذب یعنی کن کن در دعاین و
علامتش آن است که بعد از قبض طبیعت حادث گردد
و چون تخم ریحان و کنوجه و اسبغول و بارتنگ و امثال
اینها بشربت قند و گلاب دهند زود دفع شود رباعیه

عارض چه شود زحیر و نبود حاذق ؛ میدان که به نزدیک
طبیب حاذق ؛ از خوردن معجون بنفشه کردی ؛
بر ماده مرض طبیب فایق صفت معجون بنفشه بنفشه ده
... ترنجبین ... رب سوس ... مجموده ... بادیان
انیسون از هر یک نیم درم همه را بکوبند و بپزند و بده
... عسل ... قند سفید صاف کرده بقوام آورده
بسرشند شربتی ... فلوس کرده فرو برند و مقداری
آب گرم از عقب آن بیاشامند و غذا ماش مقشر و اگر
استفراغ کنند علاج امراض مقعد بواسیر که دانه چند
بود بر سر سفره رباعیه در رنج بواسیر طبیب حاذق ؛
هم خربزه هم انار دانه لایق ؛ ضد صافن کند نماید
ناید لجوز ؛ مرغ و اگر او آب زرکش فایق ؛ یعنی
صافن در اماش هم خواهد آمد انشاء الله تعالی
هم در علاج بواسیر در رنج بواسیر طبیب حاذق ؛ چون
... کند قول طبیب حاذق ؛ محفوظ لجب مقل چندان
کرد ... از دیدن خال دلبر خود عاشق صفت حب مقل
پوست هلیله کابلی و سیاه از هر یک ده ... سکبینج ...
مرزل سفید ... همه را کوفته و بیخته بسی ... آب کنند ...

پانزده

60

پانزدهم مقل ازرق در آن حل کرده باشند سرشته
حبها کنند و هر صباح ... فرو برند و غذا مرغ جوان
دماش مقشر و اگر او استفراغ کنند باید دانست که
همچنانکه حب مقل در بواسیر نافع است اطریفل مقل
نیز هم نافع است و نافعتر از هر دو ... معجون ... بسیار
خوردن افتیمون بماء الجبن است صفت اطریفل مقل
مقل ... در آب گرم حل و صاف کرده ... عسل
عسل کف گرفته بقوام آرند و پوست هلیله کابلی و پوست
هلیله زرد و آمله منقی از هر یک ده ... کوفته و بیخته بدان
بسرشند و از یک مثقال تا ... علوله کرده فرو برند ...
خوردن افتیمون بماء الجبن آنست که ... افتیمون را در
... کرده ... ماء الجبن گرم ساخته چندان
بمالند که قوه خود در آن تمام باز دهد پس ... شیر خشت
را در وی حل و صاف کرده ... فاشق آب آلوی
بخارا اضافه نموده نیم گرم بیاشامند و اگر قوی تر خواهند
... سنای مکی را بجوشانند و صاف کرده اضافه
آن نمایند و ماء الجبن چنین کنند که ... شیر بز زرد
ازرق ... را گرم کرده ... فاشق ... سرکه ...

دف کنند تا زرداب از پنیر جدا شود صاف کنند
تشقق المقعد یعنی ترش شدن سر روده و جای در مقعد
پدید شدن آن را شقاق گ[ویند] بیمار را نزد آنکه شد بعضی دستان
باید که از فان بضات پرهیز کنند چون سیب و بهی و
زرک و لیمو و سماق بیان عرض آنکه شقاق مقعد را دفع کند
هر که سر روده مقعد کرد و شق کوهان شتر باید و نعل
ازرق هر روز بموم زرد و روغن کردن صحت ... از آن
طلب نمودن از حق صفت مرهم مذکور موم زرد ... و نیم
و روغن کوهان شتر ۸ ... حل کرده و بعد ... آب کند تا
... آن نعل ازرق در وحل کرده باشند ... صلایه
کنند تا مرهم شود ورم المقعد یعنی آماس سر روده ... بیش
از درد موی در دو کرانی مقعد است و در صفرا ... غلبه دارد
و ... زدن ... مقعد چو ورم کند سبب ... الحقنه
رگ ... زدن چو ز خون بود ... طریق ... در خوردن
مسهل چو صفرا باشد ... مکن بقول باران ...
صفت ... که اسهال صفرا کند سنا مکی ... تمر هندی
... بنفشه و گل و تخم کاسنی ... از هر یک ۲ ...
... همه را در کاسه آب جوشانند تا به نیمه ... آید

صاف کرده

صاف کرده نیم گرم بیاشامند علاج اعراض کرده
دماغ ... حصاة الکلیه یعنی سنگ گرده علامتش ظهور
ریگهای سرخ یا زرد یا سبز در بول است رنجیه چون
سنگ در دون گرده گرده رگ ... از درد بنزند کرده
چو ... وگ ... تیز کن ... باید که بیاشا خورد و صاحب آن
... چو ب ... در آب ... الکلیه یعنی ...
گرده علامتش ابتقال درد از موضعی بموضعی است ...
در گرده کس چو ... باشد که ...
اسپوس و نمک ... هر روز ... خورد ... اصول
بیمار در ین مرض چو باشد زیرا که صفت ... الاصول
در علاج فالج گذشت ضعف الکلیه یعنی ضعیفی گرده
علامتش آن است که رنگ بول مشابه آبی بود که گوشت
تازه در وی شسته باشند رنجیه چون گرده شود ضعیف
... و در رنگ ... از بهر دوا فلونیا ... در
سستی الرضیب چون موم بود ... از قوت گرده سخت گرد
چون سنگ صفت فلونیا فلفل و بزر البنج از هر یک
بیست ... افیون ده درم زعفران ۸ ... سنبل و عاقرقرحا
و فرفیون از هر یک ۲ ... چند ... درم زر ...

62

تو عسر بول آمده ول که نسبت بغیر خون و صفرا بیشتر
اخراج مواد کن بفصد و اسهال حصاة المثانه یعنی سنگ
مثانه علامتش ظهور ریگهای سفید یا خاکستری رنگ در
بول است و ربا حیبه از سنگ مثانه است چو به گردد حال
در ادم الت کند لجان استقبال که از بهر علاج این
مرض نزد حکیم که نبود حجر الیهود در اشبه و مثال
طریق اختیار کردن حجر الیهود و آن است که تخم خطمی و تخم کرفس
و سنبل از هر یک مثقال بجوشانند و صاف کنند و
نیم آن شلم الو با صمغ عربی در آب آن حل کرده و بعد
سفید شیرین کرده سه دانگ حجر الیهود سوده ضم
نمایند و نیم گرم بیاشامند و غذا الخ و آب خورند قرحه
المثانه یعنی ریش مثانه علامتش خروج ریم و خون
و سوزاک و بد بوئی بول است و ربا حیبه از ریش مثانه
است چو بد گردد ول که درد ی که علاج او نماید مشکل
چون پاک شود مثانه از مده بده که در شربت ریوند
سفوف مدمل صفت سفوف مدمل مغز تخم خیار و مغز تخم
خربزه و مغز تخم بادرنگ از هر یک ۲ آن گل ارمنی
و کتیره و ... و شلم الو و تخم خرفه و طباشیر از هر یک

درم خوتبا از هر یک ... مشک و مروارید ناسفته
از هر یک نیم آن همه را بکوبند و بیزند و به نود مثقال عسل
سرشته هر روز دانگی علو ... فرو برند و غذا زرده
تخم مرغ نیم برشت بصمغ عربی با سوده خورند و رم الکلیه یعنی آماس
کرده علامتش درد مهوی ... تب تیز و داد و پری رگها
و نرمی نبض است و در صفراوی تب تیز و خواب و بحو
وزردی قاروره و در بلغمی گرانی و قلت درد و در سودا
رفت بول و ربا حیبه چون گرده ورم کند بناشی غمناک که
امارت چو بود بر رسم اهل ادراک که گر ماده خون بود
دگر خلط دگر که از وی تن خویش بیاید کردن پاک
قرحة الکلیه یعنی ریش گرده علامتش خروج خون خلط و
قشور لحمی در بول است و ربا حیبه ای آنکه ز ریش گرده
باشی دلتنگ که در بول تو قشرها بود لحمی رنگ که
ناخنت ثبت کند همت آهنگ که بکمند مده رشته اگر
یعنی ... مثانه هم
از چنگ ورم المثانه غلامتش در جمیع اقسام عسر بول
است و در دموی تب دایمی و در دعانه و در صفراوی
تب تیز و هذیان و در وزنها ربر و جهی کلکوی ...
میرسند و ربا حیبه ای از ورم مثانه در عانه و بالها ...

دو قسم بول

بزرگ همه را کوفته و بیخته هر روز ۲ [مثقال] آن در ده [مثقال] شربت
ریواج حل کرده میل کنند و شربت ریواج اینست شربت
اناردانه نعنعش در علاج عطش گذشت بر نهج سازند ریح
المثانه یعنی باد مثانه علامتش درد و عسر بول و علامت
گرانی است رباجیه چون نفخ مثانه شود نفخ حاصل
بکرم مشو از طریق حکمت غافل با ماء اصول و روغن
بیده الخروع در کشش که غذا دهد شفا حاصل صنعت
ماء اصول در علاج القولنج گذشت صنعت روغن بیده الخروع
مغز بیده الخروع را کوفته در آب جوشانند تا روغن خود را
باز دهد بعد از آن اندک اندک از روی آب بردارند
جرب المثانه یعنی گری مثانه علامتش خاریدن
مثانه و بدبوئی بول و سوزش است رباجیه ای
از جرب مثانه گردیده ملول باید سخن مرا الحاصل
کردی قبول بخور لبن الاتان دمادم گر شود ماء بول
تو از علاج سوزان بحصول لبن الاتان شیر خر است
خلع المثانه یعنی از جای رفتن مثانه علامتش عسر
بول است بعد از وقوع نقطه با عزیمه پیشتر رباجیه
باید چو مثانه تو از خلع خلل نزدیک [illegible] که کنند

درفع علتها

درفع علتها خاکستر حلزون خورد است چو دهند دفع
شود از ره مداوا البحل تقطیر البول یعنی قطره قطره آمدن
بول چون از سردی مثانه باشد علامتش سپیدی
بول و متغیر شدن از چیزهای سرد و نفع یافتن
از چیزهای گرم است رباجیه ای کشته گرفتار تقطیر
البول ز اندیشه این مرض دلت اندر هول می
خور زپی علاج اطریفل را [illegible] در شام و صباح
بادمیدار این قول مراد با اطریفل کبیر است و کیفیت ساختنش
کابلی پوست هلیله کابلی و هلیله سیاه و پوست بلیله
امله و فلفل و دار فلفل از هر یک سی گرم زنجبیل
[illegible] و بزرباز و شیطرج هندی و شقاقل مصری
[illegible] زرد و کلکلون و بهمن سفید و لسان العصافیر
و [illegible] خشخاش از هر یک ده درم همه را کوفته و بیخته
بروغن بادام سرشتش در قولنج گذشت چرب کنند
و [illegible] کف گرفته [illegible] شربتی از آن [illegible] گرم
کرده فرو برند و غذا کباب کنند حبس البول
یعنی بسته شدن بول چون از سردی مزاج بود
علامتش عدم تشنگی و دیر جستن نبض و سفیدی بول است

هر کس که حبس بول گردید ذلیل ۴ بر سر هر مزاج
باید چو دلیل ۴ بولش بگشاد باید از راه علاج تا
کر بوره ارمنی نهند در احلیل ۴ و اگر بوره ارمنی میسر
نشود نمک نیشابوری را بصورت استخوان سفید
تراشیده در احلیل یعنی در سوراخ ذکر گذارند یا
۵ دانگ که حلتیت را که انگوزه گویند در نیم پیاله
شیر حل کرده نیم گرم ریخته بمانند و تا بناف در آب
نیمگرم نشینند یا آب نیم گرم زمان زمان زهار و قضیب
و خصیه ریزند و غذا آب مرغ جوان با نخود نیم کوفته
و شیر مغز ماچره کنند و هرگاه که بول تقطیر کند بپا
خیزند تا بگشاید حرقة البول یعنی سوزش بول
خواه سببش کثرت صفرا بود خواه غیر آن و علاجش آنچه
که رسد در زبان سوزناک الم ۴ بستد الی از سبب آن گرم
باید که خورد بشیره خرفه و قند ۴ هر روز وزن مع گلنج
یک ده درم سفت وزن که گنج مغز تخم خیار و مغز تخم بادرنگ
و مغز بادام مقشر و رب سوس و نشاسته و صمغ با
دکنره و تخم نسبا و شان و کنند در سانی و کلگنج
لعوق و سنگ در پرده کوبند از هر یک ده درم هر را
کوفته

کوفته بیخته با آب بادیان پسر شده و قرصها کنند و هر روز
دو درم در نیم پیاله شیره خرفه که بدو آن قند سفید شیرین
کرده باشند حل کرده میل فرمایند و غذا ماش مقشر
و اگر او کشنیز تر لبشیره اسفناخ خورند سلس البول
یعنی بی اختیار آمدن بول چون از سردی مثانه
بود علامتش عدم تشنگی و خروج بول با سوزش است
و علاجش در سلس البول ذکر کرده ام ۴ از بعد برابرش
ناخوردن و هم ۴ سائی و بعضه سوده آش میل کند با
اسوده سوی رمی بصحت از غم البول سنة الفراش
یعنی بی اختیار آمدن بول در خواب چون از سستی
عضو مثانه بواسطه غلبه رطوبت بود علامتش زردی
رنگ روی و سپیدی قاروره است و علاجش در خواب کمی
چو بول آنکه به که مدام ۴ پرهیز کنی ز کثرت میل طعام
دز بهر مدادا چو خوری برشته ۴ دانگی دو درم صبح و شام
دیگر گوشت هم صفت برشته در علاج زحیر که بر با
دیابیطس که عبارت است از عطش مفرط و آب
خوردن دایمی و خروجش در اندک زمانی بی آنکه
متغیر گردد علاجش ای بوده با علامت مرضی دایم

که آمده بعلم حکمت عالم ٭ فرمای که صاحب دیابیطس را
با قلیه کرده دهند رب حصرم صفت رب حصرم غوره
ترش شیرین را افشرده صاف کنند و بجوشانند تا غلیظ
شود بول الدم یعنی آمدن بول بطریق خون چون از
از ضعف جگر باشد علامتش مایل بودن بول بر رقت
است رباعیه باشد چو ز ضعف جگرت بول الدم ٭ ضعف
تو از آن زیاده گردد هر دم ٭ گر شربت زرشک و آب
غوره خوری ٭ میدان که نزد دی اینمرض گردد کم ٭
صفت شربت زرشک در علاج استسهال مذکور شد
علاج امراضی که خاص است بمردان ضعف الباه
یعنی نقصان قوت بر صحبت چون از سردی آلات
منی بود علامتش دلشورا در محل خروج منی است
رباعیه تا بشی چو ز ضعف یار دل خسته مدام ٭
کار تو رسد بوقت صحبت بتمام ٭ هرگاه که خاطرت
کشد سوی طعام ٭ مغز سر عصفور خور و بیض تمام ٭
عصفور گنجشک و بیض حمام بیضه کبوتر کثرت الاحتلام
یعنی بسیاری انزال در خواب تولد اینمرض از لجاذ
منی است رباعیه در کثرت احتلام خواهی چو طعام ٭

بازره

بازره و زنجبیل خور فرخ حمام ٭ از مالبس حار سبیل
مسکن همه دم ٭ وز مالبس رطب محترز باشی مدام ٭
فرخ حمام کبوتر بچه است و مالبس حار امثال زنجبیل
و مالبس رطب لفظا پر حرفه اُبنه که آنرا علة مشایخ گویند
علامتش حکه در آنه یا کاهش از دادن جماع است
رباعیه ای علت اُبنه از خصالت معلوم ٭ مجدود بود علاج
امر مذموم ٭ گر یکدو سه بار حب صبرت بدهند ٭ موجود
شود صحت و علة معدوم صفت حب صبر صبر سقوطری
ام ترید و حب النیل و انیسون از هر یک سه درم همه را
بکوبند و بیزند و سه درم غاریقون بمومیه بیز کرده زیاده
اضافه نمایند و باب کرفس یا بادیان خمیر کرده
حبها سازند و فرو برند و غذا آب نخود و شکوفه فروج
جوان و ماش مقشر و اسفاناخ کنند عذیطه یعنی علتی
که چون صاحبش مجامعت کند غایطش بوقت انزال
دفع شود حدوث این علة از سستی عضلات مقعد و کثرت
قلند است رباعیه هر کس که از و عذیطه گردد معلوم ٭
بر لوح بیان کنم علاجش مرقوم ٭ ملسور کنی چو ماند
هر شب با امر فروج شود علة و صحت معدوم صفت سنبال مذکور

مازوی سبز را که سوراخ نداشته باشد بقدر حاجت
بگیرند و کوفته و بیخته بشربت حب الآس که منعتش در
علاج فی مذکور شد بسرشند و شافها ساخته صبح و
شام بر دارند و غذا الآس سماق خورند فتق که بیاید
فتح مشهور است رباعیه بر صاحب فتق نزد عقل
است حرام ها اقبال بر خیات حتی الحکام ها ما علت مذکور
زیادت نشود باید ها بر فاده نشستن وقت قیام
وقتی چیز برا گویند که عضو را الجرارت و رطوبت نرم کرد ایم
ورم الخصیه چون اب گرم ورم الخصیه یعنی المکس الخ به علاجش در
دموی سرخی ان و در صفراوی زردی ان رباعیه
در خصیه چو ز صفرا چو عیان گشت ورم ها باید که خوری منضج
ان مسهل هم ها بسیاری خون اگر بود موجب ان ها
فصاد طلب کن که کند خونت کم وصه العقیب یعنی ریش
ذکر از فرجه کسی که بر ذکر دید الم ها گر زانکه بود صاف
ز اصناف ورم ما فزا که کند زنمک و سرکه موم ها
و ز روغن گل بر رب رمان مرهم ها صفت مرهم مذکوره
موم کافوری ال دنیم درهم ال روغن گل که صفتش
که در فرصه الحلق گذشت سه ال اب سرکه حل کنند و حب

رمان

رمان مغلو یعنی دانه انار بریان کرده و مرتک یعنی چراک
سنگ از هر یک چهار ال کوفته و بیخته اضافه نمایند
و صلایه کنند تا مرهم شود مغطات ذکر یعنی چیزهائی که
ذکر را بزرگ کند چون زفت نهی بر ذکر از بهر عظم ها
گردد عظمش پدید بیارنج و الم ها و در زفت متیسر نشود
بهر طلا ها مخوی علق را و خراطین با هم ها طریقه
طلا کردن زفت بر ذکر ان است که زفت بقدر حاجت
بگیرد و کارد گرم کرده بر آن پس زنبیده تنک سازد
و نیم گرم طلا کند همچنین هر روز ده بار طلا کند و بردارد
تا وقتی که عظم پیدا کند طلا کردن علق که زلو و شلوک
نیز گویند و خراطین که کرم سرخ و دراز است که در میان
گل میباشد باید که باب پاک بشوید و در سایه خشک
بکوبند و بهیزند و بروغن کنجد سرشته صبح و شام
طلا کند تا وقتی که بلبد عا بزرگ شود علاج اعراض زنان
علاج اعراض زنان کثرت الطمس یعنی بسیار امدن
حیض چون از غلبه خون بود علاجش سرخی چشم و
پری رکهاست و چون از رقت خون بود سرعت
خروج دم و مایل بودن وی بزردی در کثرت طمث

چه بود حمرت عانین ۴ چیزی نبود چه ضد دو شدی پهلوی
پلمن ۴ بارقت دم مختلط اشش کرند ۴ بسیار شود سیل
دم کردد ۴ هانکه سدد پاتن است و سدی پستان و مختلط
چیزی را کویند که ماده را غلیظ کرداند چون هریسه و کوشت
احتباس الطمث یعنی بسته شدن حیض چون از افراط سمن
بود علامتش وجود سبب است و چون از سده شده باشد که
سببش بلغم بود علامتش سستی اعضا و دیر جستن نبض و
هر نکی فاروره رابعیه چون حیض شود بسته را افراط
سمن ۴ باید که کنی الجوع تهزیب بدن ۴ از سده اگر بود
با تفتیحش ۴ میده زعفران در سر وعلی ۴ سمن و فربهیت
و تهزیب لاغر کردانیدن و مفتح چیزی را که دفع کند ماده را
که سبب بسته شده چون کرفس و کاسنی رتق یعنی پرده
کر بر دهن فرج حادث کردد و مانع جماع شود رابعیه
هر آنکه زرتق ناتوان کردد زن ۴ مردش نتواند که شود
صحبت زن ۴ بیدان که علاج آن بنزد یک حکیم
ممکن نبود بهیچ غیر از آهن نتوء الرحم یعنی پیش آمدن
زهدان علامتش درد عظیم در عانه و مقعد و تهیگاه
و پشت و لرزیدن اعضاست رابعیه هر زن که نتوء

الحق

هر زن که نتوء از رحمش کشت عیان ۴ باشد چو رطوبت
رحم باعث آن ۴ از بهر ازاله اش بر وزی حرکت بار
مبکن فتیلش ز غالیه غالیه دان ۴ صفت غالیه در
خفقان سرد مرقوم شد رجا که حاجتش مشابه زن حامله
بود از بزرگ شکم و بستگی حیض و غیر آن چون از باد غلیظ
علامتش انتفاخ بفشردن و مالیدن است رابعیه
از باد غلیظ اگر رجا کشت عیان ۴ فتنو سخنم که سود بخشد
نه زیان ۱ اگر دست دهد که در کشتی ماء اصول ۴ یعنی
زود و اره مرض را پایان ۴ صفت ماء اصول در
علاج ریح البطن نوشته شد اختناق الرحم که چون
مرحج بهر چند وقت عارض شود و از وی بیخودی دست
دهد چون از حبس منی باشد علامتش رحمت باطن
از سیلان رطوبت رحم در وقت ظهور علتست و فرق
میان این علت و صرع آن است که در نیعله عقل بکلی
زایل نشود رابعیه زیرا چو شد از حبس منی در زهدان
ریحی که زخود رود و هر چند از آن ۴ او را ز پی جماع
در آنکه دکاه با مردی باید قوی و پر زور جوان ۴
نفخة الرحم یعنی باد زهدان علامتش درد زیر ناف

ومنفعر شدن از چیزهای باد انگیز چون باقلی ولوبیا
ونفخ یافتن از چیزهای بادشکن چون بادیان وانیسون
است رباعیه از باد رحم چو مضطرب گردد زن ها را
کز کرد باد نسرین وسمن ها باید که بشکل غنچه ترتیب کند ها
برزی که بود چو بادیان بادشکن مغز برزی که باد رحم را
بشکند بادیان وانیسون وتخم کرفس وسداب و مغز
بالسنویه کوفته وبیخته بعسل بسرشته و برزها ساخته بکار
بردارند حکة الرحم یعنی خاریدن زهدان چون از صفرا
بود علامتش گرمی رحم با سایر علامات غلبه صفرا است
رباعیه هر که ز بسیاری صفرا در تن ها خارد رحم
زن بنگر قوت زن ها وانگاه بقدر قوتش مسهل ده
تا باز رهد دلش بصحت ز حزن بواسیر الرحم که دانه
چند بود بر کناره زهدان رباعیه گرد چو بواسیر رحم
عارض زن ها در دم به ضد او طلب کن رگ زن ها
وانگه زپله دهن دهان رحمش ها ببکش زلبوب خوخ
مششش سه دهن ها دهن بنفش دال با نقطه مانیدن درد عفنت
دلبوب جمع لب و مغز خوخ شفتالو مششش زردآلو
شق الرحم یعنی شق شدن رحم علامتش درد دایمی

بولان

ولجون آلوده شدن ذکر است در وقت جماع رباعیه
زن از رحم شقاف گردد چو عیان ها بیند المی که در نیابد
به بیان ها سود کش دارد ملاحن از راه دوا ها
لیکن نرسد ز فاتحش غیر زیان صفت ملینی که شقاق رحم را
سود مند بود بنفشه وتخم خطمی وتخم خبازی از هر یک سه درم
وسپستان همه را در یک پیاله آب جوشانند تا بنیمه
صاف کنند وبده آن ترنجبین سفید شیرین کرده نیم گرم
بیاشامند وغذا اکارع و اسفاناخ با پیه ماکیان با نفط
کنند قرحة الرحم یعنی ریش زهدان علامتش درد و
خروج ریم زرد داب است رباعیه از ریش رحم زنی که
آید فغان ها زان پیش که از تنش رود تاب و توان
چون پاک شد از مده پیش فرزجه ساز ها از کندر و
گلنار و قشور الرمان صفت فرزجه مذکور کندر در بابه
آن گلنار و قشور الرمان یعنی نار پوست از هر یک
نیم آن همه را بکوبند وبه بیزند وبآب سرشته فرزجه سازند
و در میان پشم پیچیده در فرج نهند ورم الرحم یعنی
آماس زهدان علامتش در جمیع اقسام عسر بول است
و درد و موی تب و سرخی قاروره و در صفراوی

ب نیز و شدت درد و در بعضی زحمی اماس و در سودا وی
محکمی آن ربه سبب اماس رحم اگر زخون گشت عیان ۴ فصد صافن
همان زمان نافع دان ۴ و ان لحظه که خلط دیگر آید بسبش ۴
نافع باشد اگر دهی داغ آن ۴ صافن کله است از جانب
اندرون اشارت بدارویی که چون زن بردارد بعد از
طهر او را فرزند نشود که اگر بعد طهر بردارد زن را
و انگاه رسد مرد بر وجه حسن ۴ چون در تن زن زهر د
ره باید آب ۴ نبود عجبی که زن شود آبستن ۴ اگر تخم کبر همزه
و فنج فا پنیرمایه است و طریق برداشتن اش نیست که در سایه خشک
ساخته بکوبند و بیزند و بعسل سرشته فرزجه کنند و بعد از آن
که از حیض پاک شده باشند بردارند پنج دارو ولی
که چون بخورد زن ده دهند او را هرگز فرزند نشود
در منع قبول حمل این نکته زمن ۴ بشنو که مکررست از لذ
عدن ۴ هر زن که بروث فیل وشه بکش بدهند ۴ هرگز
نشود ز بچکش آبستن ۴ روث نفیخ را سرگین است
دیگر ادویه که فرج را تنگ و خوشبو کرداند
کرسوده پر زورد بردارد زن ۴ چون غنچه شود و برگ
اش تنگ همین ۴ و رسنبل سوده را ورد رخل ده ۴

خوشبوی

خوشبوی شود چون نافه مشک ختن طریق استعمال
ادویه مذکوره نیست ابزار الورد یعنی تخم گل سه درم و سنبل دو درم
کوفته و بیخته و صلایه کرده انگشت میانین را بگلاب
یا آب تر کنند و بدان آلوده ساخته در فرج نهند و انگشت را
تا سه ساعت داده بیرون آورند علامت آنکه فرزند در رحم
مادر پسر است یا دختر بشنو سخن ابوعلی صاحب فن
در ماده که زن بود آبستن ۴ فرزند گرش نرینه باشد الی
ظاهر گردد عظم بلندی ایمن ۴ عظم بزرگ و ثدی ایمن
پستان راست اشارت بتدبیرات حامله کرکش سستی
سخن بوجه احسن ۴ گویم بشنو تدبیر زن آبستن ۴ باید
که بوقت حمل پرهیز کند ۴ از رگ زدن و داروی
مسهل خوردن بیان تدبیر زنی که دشوار زاید
گر درد جو مدتست چه زن آبستن ۴ مسکی الحاصیت رایج
آهن ۴ نزدیک بوضع حمل اگر باشد زود ۴ فرزند بیاید
و در هر زن زحرن علاج اعراضی که در پشت و سرون
و دست و پای حادث گردد حد به که صاحبش را
خوانند چون از رطوبت غرقه است کننده بود علاجش
گرانی اعضا و سردی موضع علت است رباعیه ای

از علّه به قدر نوخم ههچه کا ان ۱ بر لیث نو قبضه اوزد رم کشته
عیان ۴ سبکن قصب الذریره هر رو زطلا ۴ تا تیر مداوای
نو اید بنشان ۴ قصب الذریره نی آبست باریک شبیه الجوب
کنجد و کیفیت طلا کردنش آنست که بکوبند و به بیزند و بعسل سرشته
نیم طلا کنند وجع الظهر یعنی درد پشت چون از بلغم باشد
علامتش سردی ملمس و انتفاخ بی حرکت است و چون
از بار گران بر داشتن بود نقدم سبب رباعیه از بلغم اگر
شد وجع الظهر عیان ۴ باید که دهی علیل را مسهل ان که
باشد چوز بر داشتن بار گران ۴ مالیدن روغن کلش
نافع دان ۴ صفت روغن گل در قرحه العصب دانسته شد
وجع المفاصل یعنی درد بند ۴ علامتش درد صبحی و گرمی
و زردی موضع در دست و در بلغمی و سوداوی سفیدی و
تیرگی ان رباعیه چون درد مفاصل تو باشد از خون ۴
خون کن بطریق فصد از تن بیرون ۴ ور خلط دگر غیب
این عارضه شد ۴ بجوی زبهر تنقیه غاریقون طریق
استعمال کردن غاریقون در وجع المفاصل تا که خواه سود
بود و خواه مرکب ان است که سنا مکی خالصه
۵ گل نیلوفر دریائی و گل سرخ و پر سیاوشان و بادیان

و هلیله

لخلخه کاسنی نیم کوفته از هر یک ۲ ل سورنجان نیم کوفته
ال و نیم سپستان سی عدد آلوی بخارا ۵ عدد همه را
در یک کاسه آب جوشانیدند تا به نیمه آید صاف کنند
و شاهزده ل شیرخشت در آب آن حل کرده و صاف
کنند یکمثقال غاریقون سفید مجوبیه بیز کرد آمیزه و غرم
نموده نیم گرم بیاشامند و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ
جوان و ماش مقشر و گشنیز تر کنند وجع الورک یعنی درد
سرون چون از خون بود علامتش گرمی موضع درد و سرخی
چشم و روی و سایر علامات غلبه خون است رباعیه از درد
سرون کسی که گردید زبون ۴ گر در بدنش خون
بود از حد افزون ۴ از راه مداوای تو صحت یابد ۴ گر
چو بفصد صافنش را بکشی تا یعنی صافن در اماس رحم
دانسته شد هم درعلاماته وجع الورک چون از وجع بلغم باشد
سردی ملمس و سرون گرانی و زیاده شدن درد در شب
و کم شدن در روز با سایر علامات غلبه بلغم است رباعیه
انگشته حیان ز بلغمت درد سرون ۴ حالت شده از
درد سرون دیگر گون ۴ نافع بود از بهر تو اطریفل ۴
خورد هر که دهی تقویت از غاریقون ۴ صفت اطریفل

خود در خیالات گذشت کیفیت نقوتیش بغاریقون ان ست
که ۲ آن از ان یک مثقال غاریقون بلو بینه پیر گذر بنده و خولان
کرده فرو برند و غذا الخود و اب خورند عرق النسا یعنی درد رگی
که انرا رگ لجوک خوانند و قوبن نیز گویند رباعیه از عرق
النسا کسی که گرد و خوردن ٤ تا دم بدهش الم نگردد از خوردن
خلطی که سبب شده ست و این عارض شد ٤ باید که کنی از بدن
او بیرون نقرس که دردی بود در بندهای انگشت پای
حدوث این علت بیشتر از ماده حاده رقیقه است رباعیه
سازم بعلاج نقرست راهنمون ٤ باشد که ازین درد
بری راه بردن ٤ فی سپلین و رگ میزن و مسهل نجوز ٤
گر ماده صفرا بود و بلغم و خون داء الفیل یعنی بیماری
که ساق پای چون پای فیل بزرگ گردد و علامتش در
سوداوی جراحت است و در بلغمی عدم آن رباعیه الکشته
زداء فیل جانب خوردن ٤ هر دم غلط پای تو گردید و زدن
خون از تن خود بفصد بیرون میکن ٤ و زخلط غلیظ پاک
میساز درون دواء یعنی علتی که رگها ساق پای فرو
گرداند و بر روی گره گره ظاهر شود و چون از خون سوداوی
بود علامتش سرخی رنگ مایل بسیاهیست و چون از خون

بلغمی

بلغمی بود سیاهی رنگ مایل بسرخی رباعیه گر دو چو دل تو از دوالی
خوردن ٤ زان پس که رهی بفصد از کثرت خون ٤ گاهی یعنی و
که بطریق اسهال ٤ میکن ز بدن بلغم و سودا بیرون علاج ٤
بتها حمی یوم و سونوخس یعنی تب یکروزه و تبی که از غلیان
خون باشد علامت حمی یوم که از غم حادث گردد و قرش
بعد از غم معلومات و علامت سونوخس تب دایمی و سرخی
چشم و روی و عدم بدبوئی بول رباعیه از تب نوبت
جو گردید قرین ٤ شد طلب و مباش زنهار غمین ٤ و دم
که بدید گردد ت سونوخس ٤ رگ زن که علاجی نبود بهتر ازین
حمی مطبقه یعنی تبی که از عفونت خون بود علامتش تب
دایمی و سرخی رنگ و دردی و گرانی اعضا و بدبوئی بول
است رباعیه ای از تب مطبقه دلت کشته غمین ٤ اما ز
دم از رخ و جبین تو مبین ٤ باید زدنت رگ و ملین
خوردن ٤ تا رود رسم که رسم عادت شده این صفت
ملینی که در تب مطبقه موافق بود تمر هندی و آلو بخارا را
و کشته ترش از هر یک ١٥ آل عناب و سپستان از هر یکی
سی عدد شب در آب گذشته صباح آب آنها بیاشامند
و غذا ماش مقشر و اگر او کشنیز ترقنی آب تمر هندی

کنند غب یعنی تب صفراوی خواه لازم باشد یعنی دایمی
وخواه دایر یعنی یکروز باشد ویکروز نباشد علامتش تشنگی
مفرط و درد سر و بیخوابی و زردی قاروره است رباعیه
از غب دانسته اند چو گردید عیان ٤ مینوش سکنجبین و
نعنعش میدان ٤ در اول اگر صفت قبض بود ٤ از حقنه
مناسبت نماید تلیین ٤ صفت سکنجبین دیر ودرم الطحال
معلوم شد صفت حقنه که در ابتداء غب مناسب است
اینست بنفشه و خطمی و خبازی و ساق نیلوفر و عنب الثعلب
از هر یک ٢ ماشه عناب و سپستان از هر یک ٢٠ عدد
بود مغز کاهو چهره نیم کوفته ده درم همه را در یک کاسه آب
جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و ترنجبین ۵ ماشه
بیست ماشه در آب آن حل و صاف کرده روغن گل و ضماد
نماید و نیم گرم حقنه کنند و غذا ماش مقشر و کدو
و کشنیز تر با آب تمر هندی خورند و روز هفتم یا نهم یا
دوازدهم یا شانزدهم تب مسهل خورند صفت مسهل
که در غب نزدیک بسیار از تجربه نافع ترین مسهلات است
تمر هندی ماشه بنفشه ٢ ماشه عناب ٢٠ عدد شب در آب
گذاشته صبح صاف کنند و بیست ماشه شیرخشت و ده ماشه مغز فلوس

دراب

72

در آب آن حل کرده و صاف نموده و ماشه روغن بادام که
صفتش در تقطیر البول دانسته شد ضم ساخته میل کنند و اگر
غب غیر خالص باشد و علامتش آن است که نوبتش از دوازده
ساعت تجاوز نماید ۵ ماشه سنا مکی خاصه را جوشانیده و صاف
کرده اضافه نمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و مرغ جوان
و ماش مقشر و کشنیز تر با قلیه خورند حمی بلغمی یعنی تبی
که از بلغم باشد خواه لازمه و لثقه یعنی دایمی بود و خواه
نایبه و مواظبه یعنی هر روزه علامتش نرمی نبض و سپیدی
قاروره و گرانی اعضا و قلت تشنگی و کثرت خواب است
رباعیه ای از تب بلغمی دلت کشته عیان ٤ گردیده غنت
لجان عمد بده قرین ٤ نافع بود ت سکنجبین بسیاری
گر میل کنی بشربت افسنتین صفت شربت افسنتین افسنتین
۳ درم گل غافث ۳ درم سلیخه نیم کوفته ۳ درم همه را در یک دیگچه
آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند و بعدا ماشه قند سفید
صاف کرده آمیزند و بجوشانند تا بقوام آید و از این شربت
هر صباح ۵ ماشه و از شربت سکنجبین که صفتش در غب گذشت
۵ ماشه در هفت قاشق آب حل کرده میل نمایند و غذا
آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر و زنجبیل و فلفل و نعناع

کنند و اگر خوف ضعف باشد مرغ جوان ۲ اضافه نمایند
و بعد از نضج ماده مسهل مناسب دهند صفت مسهلی
که حمی بلغمی را نافع بود سنامکی خالصه ۵ م بسفایج نیم کوفته و تخم کاسنی
نیم کوفته و پرسیاوشان و بادیان و تخم کاسنی از هر یک
۲ م زرک سر آ سپستان سی عدد همه را در یک کاسه
آب جوشانند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و ترنجبین و شکر
سرخ و مغز فلوس از هر یک ده م در آب آن حل کرده
و صاف کرده نیم م غاریقون مو بیخته بر زبر گذرانیده و ۲ م
روغن بادام که صفتش در حب مذکور شد ضم ساخته نیم گرم
بیاشامند حمی سوداوی یعنی تبی که از سودا باشد خواه ربع
و لازم یعنی دایمی باید که دو روز نگیرد و روز سیم گیرد
و خواه غیر آن از تب خمس که سه روز نگیرد و روز چهارم
گیرد و از تب سدس که چهار روز نگیرد و روز پنجم گیرد
و از تب سبع که ۵ روز نگیرد و روز ششم گیرد و اهم عمری
علامتش صلابت نبض و تیرگی بول و گرانی اعضا و فکر فاسد است
رباعیه سوداوی اگر بود تب از گاوزبان ۴ م و از قند
گل بنفشه شربت بجوشان ۴ هر روز یکی قاشق از ان اندر
آب ۴ م حل بکن و بنوش تخم ریحان صفت شربت مذکور

گاوزبان

گاوزبان کوهی و بنفشه کبود از هر یک ۵ م در یک
پیاله و نیم آب جوشانند تا به نیم پیاله آید صاف کنند
و نسبت آن قند سفید صاف کرده آمیزند و بجوشانند
تا بقوام آید هر صباح یک قاشق در صفت قاشق آب
حل کرده و دو م تخم ریحان و قدری گلاب ضم ساخته
میل فرمایند باید دانست که که ماده حمی سوداوی
اگر سوداوی دموی بود فصد باید کرد و اگر صفراوی
یا غیر آن بود مسهلی که مناسب آن باشد باید داد
صفت مسهلی که حمی سوداوی را مفید بود خواه آن سودا
محترق از صفرا بود و خواه غیر آن سنامکی ۵ م
بسفایج نیم کوفته و گاوزبان و پرسیاوشان و
بادیان و شاهترج و تخم کاسنی نیم کوفته از هر یک
۲ م عناب ۲۰ عدد آلوی بخارا ده عدد همه را در
یک کاسه آب جوشانند تا به نیمه کمتر آید صاف
کنند و چهار ده م شیرخشت و ده م مغز فلوس در آب
آن حل کرده و صاف کرده و نیم م غاریقون مو بیخته
بر زبر گذرانیده و ۲ م روغن بادام که صفتش در حمی
بلغمی مذکور یافت اضافه نموده نیم گرم رغبت نمایند

دفعهٔ آب تخم خرفه کوفته و مرغ جوان و ماش مقشر
و دارچینی و انفاخ کنند حمی دق یعنی تب دق علاماتش
تب نرم دایمی و تحلیل و باریکی نبض است و سرخی قاروره
و براق و ختن رخساره بعد از دست رباعیه از آنکه
از دل رود تاب و توان همیده زیبا علاجش آن
ناتوان قرص کافور و شیره خرفه و قند آب جو
ماش و عدس و مرغ جوان صفت قرص کافور مغز تخم
کدو و مغز تخم خربزه و مغز تخم بهی از هر یک ۵ درم گل سرخ
و رب سوس و طباشیر از هر یک ۳ درم صمغ عربی و صندل
سفید و نشاسته از هر یک ۲ درم بادیان و کافور از
هر یک درمی همه را بکوبند و ببیزند و بلعاب اسپغول
سرشته قرصها سازند و هر صباح یکمثقال در نیم پیاله
شیرهٔ خرفه که بقند سفید شیرین کرده باشند حل کرده
بیاشامند علاج اعراضی که بر ظاهر اعضا پدید
آید از آماسها و جوششها و غیر آن تخت ادرام یعنی آماسها
رباعیه عفونت چو ورم کند چه ورم کند چه پشت و
پهلو چه دست و چه پا و چه بناگوش و چه رود
گرماده خون بود رگ خود بگشا ور خلط دگر بود

پیش مسهل

پیش مسهل جو فلغمونی که آماسی بود در غایت سرخی
علاماتش تب تیز و درد و تیرگی زدن است رباعیه
آنرا که نمود فلغمونی آتش رو باید که نجسته آوری فصد فرو
از اشربه پیش دهی شراب نارنج وز اغذیه پیش آب جو و
ماش و کدو صفت شراب نارنج در صداع صفراوی
دانسته شد حمره یعنی سرخ باد علاماتش سرخی بود که
چون انگشت بروی نهند مایل بزردی شود و چون
بردارند باز سرخ گردد رباعیه حمره چو شود عارض
کس مسهل جو تا پاک شود ز خلط صفرا تن او دهاش شام و
صباحش بهر تعدیل مزاج شربت سکنجبین کن و آب
کدو صفت شربت سکنجبین در حمی بلغمی مذکور شد
کیفیت گرفتن آب کدو آن است که کدو را در خمیر گرفته
در زیر آتش کنند تا بپزد بیرون آرند آبی که در آن نشسته
باشد بگیرد ورم رخوی یعنی آماس که از باد بود علاماتش
انتفاخ با آرد سخ و حرج ریح است رباعی رخوی هم
بود ورم ز نفاخ هده گر زوی نشود تبا رگی با د
گرده همیده ز لطیف وز بهر تحلیل خاکستر گرم کرده
بروی می نه انتفاخ چیز را گویند که از وی نفخ تولد

کند چون لوبیا و ملطف چیزیرا گویند که ماده را رقیق
گرداند چون زوفا ورم رخو یعنی اماس نرم تولد
اینعلة از بلغم رقیق است رباعیه چون با ورم رخو
شوی همنا نه به زبان بنود لرقی کنی مسانه و انگاه
طلا کنی زحل و نطرون با ممزوج باب مورد یا دولانه
صفت طلاء مذکور نطرون یعنی بوره ارمنی ها یکی بکوبند
و بیزند و بدو چندان اب سرکه واب مورد یا اب
دولانه قدری عسل سرشته نیم گرم طلا کنند خنازیر
که اماسی باشد خورد و محکم برنگ اعضا و بگوشت چسپیده
حدوث اینمرض از امتلی و قصور هضم است رباعیه
هرکس که گرفتار خنازیر شده در ماندة اینمرض بتقدیر
شده چون ضماد فلفل و خطمی و زفت کارش بره
علاج و تدبیر شده صفت ضماد مذکور فلفل آ گل
خطمی آ بکوبند و بیزند زفت ده درم بگداز ند
و همه را بهم سرشته ضماد کنند سلعه که اماسی بود
بشکل خنازیر اما بگوشت چسپیده نباشد و گاه
باشد که بمقدار خربزه شود تولد اینعلة از بلغم غلیظ است
رباعیه هر خسته دلا که سلعه پیدا کرده در دایره

نطرون یعنی بوره ارمنی

خسته

خسته دلان جا کرده چون ادویه معفنه کرده طلا
اورده بکف الحمد تمنا کرده ذکر ادویه معفنه و صفت
طلا کرد ان اهک اب نرسیده و توتیا ال مس از هر یک
آ زرنیخ و بوره ارمنی از هر یک مثقالی بکوبند و
ببیزند و بده یکی روغن گل که منقش در رحیج الظهر معلوم
شد سرشته نیم گرم طلا کنند غده که اماسی شبیه است
بسلعه اما از مقدار فندقی زیاده نشود رباعیه
غده که بود بسلعه در شکل شبیه با چون عارض کسی
شود چه چاره چه حیله باید که با ادویه بندی بسر با
بر موضع آن بقول اهل تعبیه سرطان که اماسی
بود که در شکل مایل بسبزی و تیرگی و حوالی ان رگهای
برخواسته و صلب باشد رباعیه رنج سرطان که پیدا کرده
اندوه و غمش بجان و دل جا کرده دفعش نتوان
و از دوا های بنود در تعبیه سعی کرده و نا کرده
جذام که انرا سرطان اعضا گویند علامتش سرخی رنگ
مایل بسیاهی و تیرگی و خشکی نفس و گرفتگی آواز و سیاهی
عطسه و ظهور قرحه ها که در اعضا است رباعیه انرا
که بود رنج جذام انکه در تعبیه باشد خوشی که بر

ورم کرده به باشد چو علامت زفرونی دهش ٤
بگشای رگ و طبیخ افتیمون ده صفت طبیخ افتیمون
سنای مکی خالصه هفت درم پوست هلیله کابلی ۵ درم بسفایج
نیم کوفته و بنفشه و بادیان و پرسیاوشان و تخم کاسنی
نیم کوفته از هر یک ۳ درم عناب و سپستان از هر یک
۲۰ عدد و آلوی بخارا ۱۵ عدد همه را در یک کاسه آب
جوشانند تا به نیمه کمتر آید صاف کنند و ۵ درم افتیمون
در خریطه کرده در آب آن بمالند تا جرم خود را باز دهد
پس بیست ترنجبین سفید و ده [illegible] در آب
حل کرده و صاف کرده ده آن روغن بادام که مغز در
می سوده اگر مرقوم شد اضافه نمایند و نیم گرم شربت
فرمایند و غذا آب نخود نیم کوفته و گوشت ماکیان فربه
و دارچینی و زعفران و نعناع جمره بلغم یعنی آنکه
علامت وی آنکه پوست را بخورد و بسوزاند و داند که
بگوشت فرو رود چون خشک شود اعضای سیاه
بماند رباعیه از جمره تن تو چون بشوخ سوده ٤ بشو
که ابو علی چنین فرموده ٤ باید زنیم فصد [illegible] تسهیل
[illegible] کی نیستر که ضعف سوده [illegible] یعنی [illegible]

باره

ریزه که با خارش و سوزش بود حدوث انبعله از صفرا
و لیف لطیف است رباعیه ای تن ز بروز نمله ات
فرسوده ٤ آتش تشویش تو دم بدم همی افزوده ٤ صفرا چو
برون کنی بمسهل ز بدن ٤ سودت کند و شوی ازان
آسوده نفاطه که چو نشتی بود پر آب شبیه به آبله که از
سوختن حادث گردد رباعیه گر چو نفاطه تنت فرسوده
رگ زن که همان زمان شوی آسوده ٤ بلسان
شکاف و مکیش را و بر و ٤ هم پیش رو اما اثر زدت
سوده بثری که ازرا و لم گویند چون از غلبه خون بود
علامتش سرخی رنگ است رباعیه ای گشته دل تو از
ولم آزرده ٤ از زر د کیت از دم طغیان کرده
با سیم صحت چو بینم زرا ٤ بگشاده رگ و دگر ملایم
خورده صفت ملینی که شربی و جمیع حرفهای [illegible]
عناب و سپستان از هر یک ۵ عدد و تمر هندی و گل
عنب الثعلب و تخم کاسنی نیم کوفته و گل نیلوفر در [illegible]
از هر یک سه درم همه را در یک پیاله و نیم آب
جوشانند تا به نیم پیاله آید صاف کنند و چهار ده
آن ترنجبین سفید در آب آن حل کرده و صاف کرده

نیم گرم بپاشند و غذا عدس مقشر و اگر او کشنیز تر
فتوق آب تمرهندی کنند و بعد از فصد و تلیین طبیعت
هر شب از آب لیمو یا غوره یا سرکه ۲۰ مثقال به ۵ مثقال روغن
گل که صفتش در سلعه معلوم شد با روغن کنند و قدری گلاب
آمیخته نیم گرم بمالند و صاحب حمام روند حصف یعنی
جوششهای سرخ ریزه که عضو را بگزد چنانکه گوئی سوزن
می زنند حدوث این علت از بخارهای غلیظ تیز است
رباعیه از آنکه حصف بود چو در تنش رخ نماید
باید که بحمام رود پیکه وگاه در خارج حمام رسد فایده
اش از غسل باب سرد است دیگر نبات اللیل
یعنی جوششهای خورد که با خارش بود در شبها سرد و
بسته شدن مسام عارض شود رباعیه چون عارض
نبات لیلت ناگاه آید بظهور وارد ای مسهل خواه
و آنکه بگلاب و سرکه و روغن گل تمال دقیق باید
پیکه وگاه صفت ترتیب ادویه مذکوره بضا ۵ مثقال گلاب
۵ مثقال روغن گل که صفتش در شری مذکور شد ده مثقال آب
سرکه قدری بهم آمیخته نیم گرم بمالند سعفه یعنی جوششهای
که اکثر بر سر پدید آید و از وی رطوبتی ظاهر شود و شکل عسل

دگاه باشد

دگاه باشد که رقیق و تر بود دگاه بود که خشک بود و قسمی را
که از وی ریم رقیق ظاهر شود شیرنج گویند رباعیه
از علت سعفه ات چو شد حال تباه ای که مبتلی بصحبت بود
مسهل خواه و مسهل چه شود خورده زراک و اشنان
با سرکه ضماد ساز در پیکه وگاه صفت ضماد مذکور زراک
سیاه ۲ مثقال اشنان ۵ مثقال بکوبند و بیزند و باب سرکه
سرشته ضماد کنند بلخیه که از جنس سعفه است و آنرا
پشه خورده گویند رباعیه بلخیه تراچو عارض آید ناگاه
ز رنج و الم ات بجان و دل یابد راه باید که پس از
تنقیه از صبر و اشق با سرکه کنی ضماد در پیکه وگاه
صفت ضماد مذکور اشق ده مثقال در شصت مثقال آب سرکه
حل کرده ۵ مثقال صبر سقوطری سوده اضافه نمایند و
ضماد کنند فرنگیه یعنی آبله فرنگ علامتش جوشش
اعضا و درد بندها است رباعیه در آبله فرنگ
ای صاحب جاه بر رخم عدو و قوت خود دار نگاه
فی سیکن و اخر اطمکن بر صحبت مخور همه چیز طعام
پیکاه هم در علاج آبله فرنگ ای از آبله فرنگ حال
تباه از دست شده از دامن صحبت کوتاه در

دو سه ماه فصد کن کهن علة ۴ از فصد شود رفع بوجه دلخواه
هم در علاج آبله فرنگ در رفع فرنکیه چه در ویش و چه شاه
باید که حدیث بنده نیکو خواه ۴ یا از حب سیماب خورد یا
ز سفوف ۴ یا دود کند جیوه سخن شد کوتاه صفت حب
سیماب فلفل چهار ل هلیلهٔ زنگی سه ل کوفته و بیخته سیماب
هفت ل قند سیاه پانزده ل آرد میده و روغن گاو
از هر یک شش ل همه را بهم آمیزند و کف مال کنند
تا سیماب کشته شود پس چهارده گلوله سازند هر روز
یک گلوله را غلولها کرده فرو برند یک گلوله را صباح و یکی را
آخر روز و خود را با چند ال بپوشند تا وقتی که صحت شود
غذا شیر برنج با نمک بقند بقند سوده یا نبات
سوده و نان مایه دار بی نمک و باچه بره و تره
بی نمک خورند صفت سفوف سیماب و هلیلهٔ زنگی و پوست
هلیله زرد و پوست هلیله کابلی و پوست بلیله و فلفل از
هر یک سه ل کوفته و بیخته سیماب ۱۷ ل شکر شانزده
ل همه را بهم آمیزند و کف مال کنند تا سیماب کشته
شود پس چهارده قسم سازند و هر روز دو قسم یک قسم را
صباح و یک قسم را آخر روز کفه زنند و قدری گلاب

از عقب

از عقب آن بیاشامند و خود را با چند ال بپوشند تا وقتی
که صحت شود غذای مذکور خورند صفة دود کردن جیوه
یعنی سیماب شش ل سه گلوله کنند و هر روز یک گلوله را در ظرف
آهنی پهن کرده در زیر دامن دود کنند و خود را با چند ال
بپوشند و پیش از دود کردن چیزی که با پس بر کردن لحاف
و کردن خود بپیچند تا دود از گریبان بدماغ نرود
و قوت چشمانی را ضرر نرساند تا وقتی که صحت شود
غذای مذکور خورند هم در علاج آبله فرنگ از رنج
فرنکیه ای حال تباه ۴ کویم سخنی در دل خود دار
نگاه ۴ نزدیک مجربان موافق افتد ۴ قیروطی
جیوه حب بوجه دلخواه صفت قیروطی جیوه موم نیم ل
در سه ل روغن گاو و پنج مثقال روغن کرده زرگر
بسته آب تشنه نابند حل کرده و شش ل سیماب و
چهار ل حنای سوده اضافه نموده کف مال کنند
تا سیماب کشته شود پس سه گلوله کنند و هر روز یک گلوله
را بمالند و به پس گوش و زیر بغل و کش ران بزنند
و خود را با چند ال بپوشانند تا وقتی که صحت شود
غذای مذکور خورند و اگر خوش و دهان ...

اول چند روز جهت تسکین درد دوائی که خطمی با خبازی با
بنفشه را در آب جوشانیده باشند و صاف کرده زمان
زمان در دهان گیرند و آخر که لعاب رقیق دهان
کمتر شود جهت دفع جوشش خرفه و طباشیر و سماق را با سرکه
کوفته و بیخته بر موضع جوشش پاشند و اگر جراحت آبله چرکین
شده باشد مرهم نوره را صبح و شام گذارند صفت
مرهم نوره موم سفید یا زرد ۵ مثقال در روغن که صفتش
در نبات اللیل مذکور شد یا روغن کنجد ده مثقال گرم کرده
و آهکی که به سه آب شسته باشند و در سایه خشک ساخته
و بیخته و صلایه کرده ۱۲ مثقال کبریت سفید نموده ۱ مثقال اضافه
نموده صلایه کنند تا مرهم شود و اگر شکلهای سفید رنگ
بشکل گریون بر دست یا پای یا عضوی دیگر پیدا
شود فلفل سیاه را در آب جوشانیده عضو را مادام
بخار آن دارند یا آب بلیله کهنه طلا کنند قوبا یعنی
گریون چون از ماده رقیق بود علامتش ظهور زرد
آب است رباعیه ای از قوباره خلاصی خسته
جسته تن خویش را از علت رسته از خردل و خل ضماد
چیکن که شود در باغ امل شاخ صحت رسته

صفت ضماد

صفت ضماد مذکور خردل ۵ مثقال بکوبند و بیزند و با آب
سرکه سرشته ضماد کنند و این ضماد وقتی باید کرد که قوبای
غایر یعنی بگوشت فرو رفته باشد و احتیاج بآن بود
که جراحت کنند اما هرگاه که غایر نباشد گوگرد زرد
کوفته و بیخته و سیماب بکر یا سوده که زاینده از
هر یک ۲ مثقال روغن گاو خالص و روغن گرده
پیه بز که به سه آب شسته باشند از هر یک ۵ مثقال همه را
بهم آمیخته کف مال کنند تا سیماب کشته شود مرهم نرم
سازند و هر روز کمبخش را در آفتاب گرم یا پیش
آتش مالیده یک ساعت صبر کنند پس به آب نیم گرم
بشویند و این دارو جرب و خارش عضو را نیز
مجرب است جرب یعنی گر خواه خشک بود و خواه
تر رباعیه گر روی چو زر جهت جرب دلخسته باید
که بجام روی پیوسته سر رشته صحت بکف خود طلبی
پیوند تو از مباشرت بگسسته هم در علاج جرب دانا
شده چونکه از جرب دلخسته خوردست ز آب شاهتره
پیوسته با اخراج مواد کرده و بهر طلا گوگرد و قرنفل
و دهن کنجد جسته صفت طلاء مذکور قروت کوفته و بیخته

جهت جرب و خارش عضو
مر

کە ز دلیک بدو ساعت در آب گرم گذاشته باشند و بدست
مالیده تا همه فراهم شود با جزوات ترش یا دردی سرکه
سی آن لوکرد زرد کوفته و بیخته ده آن روغن کنجد ده آن
همه را بهم آمیخته سه جوش کنند و هر شب بکیجش را بمالند
و صباح در حمام یا خارج حمام سبوس گندم و سرکه
مالیده بآب نیم گرم بشویند حکة الاعضا من غیر جرب
یعنی خاریدن اعضا که بی گر بود رباعیه از خارش اعضا
چو شوی دلخسته ٭ نشو بس رسد ترا ازان آهسته ٭
پرهیز کنند مولدات صفرا ٭ چو شهد و شراب حلوا و مغز
پسته رباعیه بازحمت گرای که درین سرکه ٭ خاریدن
اعضاست ترا ابکه و که ٭ از مسهل و اریارحمام دوام
زین درطب بری بجانب صحت ره ٭ و بعد از ارتکاب
مسهل هر شب آب لیمو یا غوره یا سرکه بروغن گل یا کنجد
و مقدری گلاب بروجهی که در سترا مذکور شد آمیخته نیم
گرم بمالند و صباح بحمام روند ثولول یعنی زخ ثولول
این مرض از مادۀ غلیظ بلغمی یا سوداوی یا مرکب
از سودا است رباعیه در علت ثولول شنو مسئله ٭ دار
پی فهم ان اگر موصله ٭ سازی چو فتیله بهر داغش روشن

شام الی

شام مرض تو را مشغله داخس یعنی گژدمه وان
ورمی بود نزد ملک بناخن که مایل باشد بسرخی ورد
حلیم کنند رباعیه در گژدمه بیان کنم قاعده ٭
که هر شفا بود ترا مایده ٭ بگشا رگ و مسهل خورد
می سازد طلا ٭ از سرکه افیون که بری فایده دحل
که بدبنل مشهور است بدترین انواعش آن بود که غور
بیشتر داشته باشد رباعیه دنبل اگرت چو غنچه بگشاده
دلشکی تو رو بکی بنهاده ٭ تضمید کن از خردل و انجیر و
مویز ٭ کز خید مرض رهی شوی آزاده صفت ضماد مذکور
انجیر خشک جوشانیده مهرا شده عدد مویز دانه
بیرون کرده هفت آن بکوبند تا همه فراهم شود سه آن
خردل کوفته و بیخته اضافه نمایند و نیم گرم ضماد کنند
خراج که اماسیده باشد گرم که در داخلش موضعی بود
که مواد بجانب آن ریخته باشند رباعیه هر کس که با
خراج رگ بگشاده ٭ در راه مرض داد مداوا
داده ٭ باید که کند ضماد انجیر و بود ٭ از خوردن
تلخ و تیز باز استاده صفت ضماد مذکور انجیر تر یا خشک
جوشانیده مهرا شده بقدر حاجت بگیرند و بکوبند

تا همچو مرهم شود نیم گرم ضماد کنند و پیله که اماسی بود شبیه
بخراج الا آنکه گرم نباشد رباعیه باشی ز دنبیله چون
بدرد آمده از درد عیان صبر از کف داده
تضمید کن از بوره و صابون و عسل که سر نکند که کشش
نیش استاده صفت ضماد مذکور بوره و صابون از هر یک
مثال بکوبند و بیامیزند و بده مثال عسل بر شسته نیم گرم ضماد
کنند آکله یعنی جراحتی که عضو را بخورد رباعیه از آکله
هر آنکه ناتوان گردیده هر لحظه ز افزون شدنش رنجیده
باید که گل ارمنی و سرکه مدام بر گرد جراحتش بود
مالیده طاعون یعنی اماس سیاه خاکستری رنگ یا زرد
یا سرخ که در پس گوش یا کش یا ران حادث گردد
رباعیه طاعون چه شود عارض ای غمخواره بهرت ز دل
خسته شود آواره خواهی که شود بر تو در صحت باز
بشکاف که غیر از این نباشد چاره بثور لبنیه که بروی
خواره مشهور است و آن جوششهای سفید ریزه است
که چون بفشرند هر آنچه از آنها بیرون آید بهیأت و شکل
دانه خشخاش تر نارسیده بود رباعیه آنرا که بثور
لبنیه شد انبوه گردید از این مرض دلش پر اندوه

که از پس

که از پس بقیه زحل و شونیز ها تضمید کنی ز صحت آید انبوه
صفت ضماد مذکور شونیز یعنی سیاه دانه ده مثال کوفته
و بیخته با آب سیر که بقدر حاجت بسرشند و ضماد شب کنند
و صباح با آب نیم گرم بشویند عرق مدنی یعنی علّه رشته
رباعیه آیدیده ز رشته در دو پا اندازه ها اجزای عفونت را
شده چون شیرازه ها گر خلط داروی مسهل کردی
گردد به جهد شد رستی تازه ها و بعد از آن تکاب دارو
مسهل و فصد نیز اگر علامت زیادتی خون باشد تغذیه
بلطیف غذا کرده بر آب نخود نیم کوفته و ماش مقشر
و سیر سبز ریزه کرده با خشک کوفته بر روغن گاو و قرقار
نمایند و آب انهار که ۳ روز در ظرفی گذاشته تا
اجزای ارضی آن ته نشسته باشد خورند و پیه بز
چهار مثال سیر سبز سه مثال با خشک مثال جدا جدا کوفته
بهم آمیزند و صلایه کرده بر موضع جراحت نهند تا
جراحت را بیشتر از بگرشته بتمام بیرون آید نگذارد
که در هم آید صبح و شام روغن گاو را که سیر سبز ریزه
کرده با خشک کوفته را در دو در ۳ جوشش داده
باشند و صاف کرده بر عضو مذکور مالند تا وقتی که رشته

فربه گردد و باشد که مردی با مشقت و دردی تمام
بیرون آید جدری یعنی آبله چگان علامتش تب
دایمی و درد پشت و از جا در آمدن در خواب است
رباعیه ای از جدری و درد جان فرسائی ها با بسّد
عدس به آنکه مایل آئی ها از شربت عناب شود بهبودش
یا آب گلاب رغبت ار فرمائی صفت شربت عناب
در سام دانسته شد حصبه یعنی سرخجه علامتش تب
دایمی و بدبوئی نفس و اندوه و اضطراب و هیجان ابله
و تشنگی است رباعیه در سرخجه بعد روز ثالث زنهار
زنهار مده وگرنه بیمار کشی ها در شقیقه سعی کن بروز اول
رگ زن چو دویم شود اگر تنبرهشی هم در علاج حصبه
از علت حصبه اگر خواهی جلدی ها از بودن این مرض
باندوه دری ها بیدان که علاج تست نزدیک
حکیم حد ها در شربت و در غذا علاج جدری بباید
دانست که صاحب جدری و حصبه را باید که در بلادی
که هوایش مایل بگرمی و خشکی بود چون اکثر بلاد خراسان
و غیر آن شربت و غذائی که مذکور شد دهند و آب
هندوانه رخصت فرمایند اما در بلادی که هوایش

مایل بسردی

مایل بسردی و تری باشد چون سمرقند و بخارا و
کابل و غیر آن و بلادی که هوایش مایل به تری بود
چون هرمز و قندهار و اکثر بلاد هند و غیر آن باید
که هر صباح عناب بیست عدد و بادیان با تخم کرفس
آن و اگر اندوه باشد تخم کاسنی نیم کوفته ال کو نیم همه را
در یک پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف کنند
و بدان قند سفید شیرین کرده و قدری گلاب ضم
ساخته دهند و غذا آب نخود نیم کوفته دهند و ماش
مقشر مقور کنند و از هند و لنه منع نمایند کلف
که ماشی گویند و برشس که گنجدک خوانند خیلان
که بشا به کلف بود الا آنکه از جلد بلند تر باشد و
نمش که نقطهای سرخ رنگ بر روی جلد باشد و
این امراض از گشاده شدن سرهای رگهاست
که در تحت جلد است رباعیه گر با عرض کلف دگر یار رشت
و رباخیلان و گر با نمشی ها تا قرنقب داروی مسهل نوشی
از جام دوا شربت صحت چشی ها و بعد از ان گلاب
داروی بر هلیله پرورده مداومت نمایند و غذا
آب مرغ جوان و ماش مقشر و کشنیز تر خورند

دو هر شب نشسته و باقلی و پوست تخم خرنوب و صدف سوخته و
مرداسنگ و تخم ترب و مغز تخم خیار و مغز تخم خربزه و مغز بادام
مقشر با سبوس بکوبند و به بیزند و با آب گشنیز چون سرشته
هر شب طلا کنند و صباح بحمام روند بهق که سفیدی
یا سیاهی بود بر ظاهر جلد و گاه باشد که در گوشت نفوذ
کرده باشد علامت وی آن بود که چون سوزن بر موضعش
فرو برند خون بیرون آید رباعیه گر در چو بهق
بدید و مالی بر روی که تیزاب ز بعد مسهل‌ها ار با
علت ز علیل رخ نهد سوی عدم که صحت آید ببساط غم
کرد طلی که مراد به تیزاب تیزاب فاروق است و
کیفیت ساختنش آنست که یکمن زرنیخ بلور و نیم من شوره را
بکوبند و بقرع و انبیق و قابله بچکانند چنانکه کیمیاگران
دانند برص که سفیدی یا سیاهی بود که از ظاهر جلد
در گوشت نفوذ کرده باشد و با ستخوان رسیده علامتش
ضد علامت بهق است رباعیه ای آنکه پی دفع برص تو
می که در صیف و خزان و در بهار و در دی که این
عارضه کو قابل دوا گر بودی که بودی بکمیت ره
خلاصی از وی متفاقی یعنی چهار یک تولد این

الی

مرض از تعفن رطوبت است رباعیه ای آنکه گرفتار
غم از جفاهی که از ساغر غم مدام درد آشامی که صحبه
طلب و طلا کن از زیبق و زیت که تا گه برص روی
ره ناکامی صنعت طلاء مذکور زیبق یعنی سیماب بر آل
حنای سوده و روغن زیت یا روغن گاو از هر یک
ده آن روغن کرده بیه بز که آب سرشته باشند و آل
همه را بهم آمیخته کف مال کنند تا سیماب کشته شود و شب
در اعضا مالند و احتیاط کنند که بزیر بغل یا کش ران
و لیس گوش نرسد و صباح بحمام روند کثرة العرق
یعنی عرق کردن بسیار رباعیه ای آنکه ز کثرت
عرق میناها ظاهر شده زین عارضه بد حالها
بدبو چو بباشد عرقت میشاید که صندل و آب غوره
بر تن مالی صنان یعنی بدبوئی بغل حدوث این علت
از تعفن خلطی است که در حوالی بغل است رباعیه بشنو
زمن آنکه از صنان بدحالی تا باید مسهل خوری و آب برگ
سیب و آبی که با برگ و توتیا بیا میزی و بمالی که شود
که از این مرض خلاصی یابی حرقة النار یعنی سوختن عضو
از آتش رباعیه از آتش اگر دست تو سوزد گر یابی

در عضو دیگر بگیر کافور و بسای ؛ آمیز بسرکه و بر جای نه
خنک ؛ و آنگاه زمان زمان طلا میکنند ؛ داء الحیه
که ریختن موی و پاشیدن قشرهای رقیق بود داء
الثعلب که ریختن موی باشد پس علامت هر یک
در موی صفراوی سرخی و زردی موضع علت است
و در بلغمی و سوداوی سفیدی و تیرگی آن رباعیه
باشد چه ز داء الحیه است بد حالها ؛ یا خود ز حدوث داء
ثعلب نالها ؛ به بود ز درد بت پدید آید ؛ بر موضع
آن پیاز منفصل مالها ؛ شیب غیر طبیعی که عبارت از سفید
شدن موی از جوانیست چون از خشکی باشد علامتش
بسیاری میل باشد و خشکی دهان و لاغری بدن است
رباعیه هر گه که طبیعی نبود شیب کسی ؛ در راه دوا گرش
بود دسترسی ؛ چون غیر مرطبات رغبت نکند ؛
در مدت اندکی بود نفع بسی ؛ مرطب چیز را گویند
که رطوبت از وی تولد کند چون انگور و خربزه افراط
جعودت شعر که بسیاری درهم رفتن موی بود چون موی
زنگیان چون از گرمی و خشکی باشد علامتش نفع یافتن
از چیزهای سرد و تر چون خرفه و کافور و متضرر شدن

از چیزهای

از چیزهای گرم و خشک چون زنجبیل و عسل است
رباعیه از آنکه بود جعودت شعر بسی ؛ گر در دلش
از علاج باشد هوسی ؛ گو روغن بادام و لعاب
سپیوش ؛ بمال بر وی دست در هر نفسی ؛ تشقق
الشعر یعنی شق شدن موی چون از خشکی باشد
علامتش عدم رطوبت بینی و خشکی دهان است رباعیه
چون خسته دل از تشقق شعر شوی ؛ گویم سخنی اگر سخن
شنوی ؛ باید که لعاب خطمی آمیز و بمال ؛ گر
بهر چنین مرض علاج جوی ؛ هزال مفرط یعنی بسیار
لاغری خواه سببش کمی خون بود و غیر آن رباعیه
گشته عیان لاغریت بسیار ؛ در راه دوا اگر کنمت
اختیاری ؛ باید که بعیشت گذرد عمر و ساله با کثرت
صحبت نباشد کاری ؛ افراط السمن یعنی بسیار
فربهی تولد این مرض از کثرت رطوبت است رباعیه
ای کثرت فربهی تو را بیماری ؛ خود در ابره علاج
کن غمخواری ؛ چون عیش درین مرض مناسب نبود
باید ز نو جام خلط را بیزاری علاج گزیدن جانوران
نخست لدغ الحیه یعنی گزیدن مار رباعیه باشد

جهد لسع حیه است غمناکی را که حاصل حلم و صاحب ادراکها
زما که بر شیشه حجامت بمکند و زان پس که زنند بر موضعش را
پاک لسع العقرب یعنی گزیدن کژدم رما عیه هر که را برسد
زهر عقرب او بجزبی و زخمی که دلت را کند از جنبش بری
چون فصد تو بهبود بود و سیر و نمک و میان زطلا کرده
بمقصود بری اشارت بانکه خوردن کرفس عقرب
گزیده را هلاکت ای انکه بشیوه خرده بردی و گویم بتو که زنکه
که خوردی و عقرب که ترا گزد بهر رنگ که هست آنچنان
که اگر کرفس خوردی مردی نهش الرتیلا یعنی گزیدن دملیه
بدترین انواع اعشی عقربست که مشابه مگسی بود که گرد شمع
و چراغ گردد رما عیه انرا که گزد ملیه از بهر بهی و باید
که سفوف کرده شونیز دهی و دانکه و با آب گرم استنجار و
نمک و مرهم کنی بر موضع نهش نهی و سفوف دار دوی
سوده را که ببیند که کهنه زنند یا لشتری از شتربها و نخجه
میل کنند لسع الزنبور یعنی کلبز از جمله خواص وی آن است
که چون بر هوش مرده نشیند و بگزد انسان را در هجا از
هلاک شوند رما عیه انرا که گزد کلبز که بر بهی و
باید که زردی دست از بهر بهی و سیر و شش سکنجبین

دهی پس

دهی و پس ازان و بر موضع زخم دردی سرکه نهی و
صفت سکنجبین در حره بجا مذکور شد عض الکلب
یعنی گزیدن سگ دیوانه و علامت سگ دیوانه آن
است که چشمش سرخ گردد و در رفتن لعاب از دهنش برد
و سر در پیش افکند و دم در میان هر دو پای در دیده
در زمین کشد و در رفتن مثل مستان بود و بهر چه رسد
حمله کند و آواز نکند و سگان از وی بگریزند و چون
بر دور سند ملق کنند بحرکت دم و غیره چنانکه رسم کلابست
و گزیده سگ دیوانه را بعد از یک هفته حالتی عارض
شود مثل دیوانگی از دوست داشتن تنهایی و گریزان
بودن از روشنائی و ترسیدن از هر چه ببیند خاصه
از آب رماعیه که تن را درین وقت جای و زخم
سگ دیوانه کنند خم فرسایی و از بهر طلا سبای کسیر و پس
ازان و خاکستر تاک و سرکه بر وی فزای علاج کسی
که او را زهر داده باشند و باید دانست که زهر سه نوع
بود معدنی و نباتی و حیوانی معدنی چون سنبا و سم الفار
و مردار سنگ و زنگار و زراک و آهک و زهره بلور
و نباتی چون بیش و بلادر و زبد سیاه و افیون و بهره هندی

وقفت برند و میوه که چون زرد آرنج در زهره افعی در زهره
پلنگ و سردم گوزن و شکل سبز که در بینستان بود
و از مغ سرخ که در دریا باشد ربا عیه چون دست ده
زنشرب سمت حالا اگر زرنج توتی زرد آه عمر یا ما که
از بهر خلاصیت به نزدیک حکیم که کافی بود از خلاصه شفا
شرب آنشا میدان و سم زهر است و خلاصه تخمی است
شبیه به تخم گشنیز طریق اختیار کرد نفس آن که آن از وی بیکو ب
ساخته در نیم پیاله آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
کنند و بده آن قند سفید شیرین کرده ده درم روغن زیت
یا روغن گاو اضافه نمایند و نیم گرم بیاشامند دفعا
اگر ابشیر گاو خورند نافع باشد ان شاء الله تعالی

بالتمام و الاختتام الحمید تسوید این بیاض
و ترشیح این ریاض و الحمد لله
علی التمام و الصلوة و السلام
علی محمد خیر الانام
و اله البررة
الکرام

رسالهٔ فرزندیه

الحمد لله المنعم الحبوة النفوس و صحة الاجسام و الصلوة و
السلام علی واضع قانون الشرع و من تبعه الی یوم القیام
و بعد این نسخه ایست موسوم برسالهٔ فرزندیه که نوشته
شد بآن از شرایط حافظان صحت است و ناقل دران از جمله
ارباب ذکا و فطنت منشوری در زمان خسرو زمین حسیب
یافت که آسمان بار حمایش برنتافت که داور دوران
همایون شه که هست ما هیش خاک در کهش افلاک
انکه ماه برج تمکین آمده که آفتاب ملت و دین آمده
انکه از اولاد پاک مصطفاست که انکه سر تا پای او نور
صفاست که انکه چون ماه از صفا تابنده شد که
انکه خوش روزگارش بنده شد که یوسفی را ندم که
از لحبت سعید که آمده اورا غلام زرخرید که جز دعای
او نگوید روز و شب که جز رضای او نجوید روز و شب
باد تا بر پایست چرخ نیلگون که دولت و اقبال او هر دم
فزون که بر دلش هرگز غبار غم مباد که بکسر مو از سر او
کم مباد و بعد مه بباید دانست که غرض از طب دو
امر است یکی حفظ صحت از ازاله مرض اسهل و اهم است

از برای آنکه علاج طبیب حاذق میباید که بر تشخیص و
معالجهٔ او اعتماد تمام باشد و طبیب حاذق نادر میباشد
و اگر طبیب حاذق پیدا شود شاید که مرض از امراضی
بود که معالجه پذیر نباشد و اگر معالجه پذیر باشد شاید
که اسباب معالجه مهیا نباشد و زمان معالجه بگذرد و
اگر اسباب معالجه مهیا باشد شاید که طبیب اطاعت
مریض نکند و اگر مریض اطاعت طبیب کند شاید که قوت
مریض وفا نکند و معالجه شود و اثر ضرر دوا از جهت تحلیل
حرارت غریزی و غیر آن در بدن بماند و لهذا آنحضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند که الاحتمال
افضل من الدوا پس بر همه کس واجب و لازم است که حفظ
صحت خود کند و حفظ صحت بتصرف در شش چیز میسر شود
که آنرا ستهٔ ضروریه گویند اول از ستهٔ ضروریه هواست
که محیط است با بدن و محتاج است انسان بآن از
برای تعدیل روح باستنشاق و اخراج فضلاتش
بر تنفس و مادام که هوای مذکور صافی و معتدل
بود و مخالف نباشد او را الحق ریسمان و اشجار خبیثه
و نباتات ردیه و بخش جیفه و دود و غبار و امثال

اینها

اینها حافظ و محدث صحت باشد و چون متغیر شود حکم او و
محدث عسر از آله آن گردد و تغیرات هوا یا طبیعت است
یا غیر طبیعی و غیر طبیعی یا مضاد طبیعت است یا غیر مضاد و
و تغیرات طبیعیه تغیرات فصلیه است و مراد بتغیرات
فصلیه تغیر است که حاصل شود در هوا بسبب انتقال
فصلی بفصلی و لابد است از تعریف فصول بحسب اصطلاح
اطبا پس گوئیم که ربیع نزد ایشان زمانیست که ابتدا
شود در و نشو نباتات و اشجار و محتاج در و بپوشش
معتدبه از جهت برودت و نیز نبود معتدبه از جهت حرارت
و خریف زمان مقابل ربیع است و صیف جمیع زمان
حار و شتا جمیع زمان بارد و نزد ایشانست که ربیع
پیش ایشان اول حمل باشد یا پیش بعضی از ان
بطلیعی تا نصف ثور باشد و خریف مقابل آن و
صیف و شتا ملحق بینهمات پس هر یک از خریف
و ربیع اقصر بود از هر یک از صیف و شتا و هر فصلی که
امراضی است که مناسب آن فصل است و مزیل مضاد
آن مثلا فصل حار رطب مورث مرض بارد رطب
و مزیل مرض حار یابس و تغیرات غیر طبیعیه که مضاد

طبیعت نیست از اسباب سماویه میباشد واز ارضیه اما اسباب
سماویه چون مجتمع شدن شمس با کبری از دراری که
عبارت است از کواکب کبیرهٔ کثیر الضوء چون مشتری
وزهره وشعری وقلب الاسد وغیرها در درجه یا دقیقه
که شمس در وست چه اجتماع اینها با شمس موجب زیادتی
حرارت هوا میگردد اگرچه در شتا باشد واما اسباب ارضیه
چون اختلاف مساکن از جهة عرض یا مجاورت بحار
یا جبال یا از جهة وضع یا تنوع تراب وعرض معتدل
بعیدست از خط استوا که در غایت اعتدال است
واقلیم ثانی وثالث مفرط الحرارت است وسادس و
سابع مفرط البرودة ورابع از نجهة نزدیک است
باعتدال ومجاورت بحر مرطب هوا است وبلد بحری که در
میان بلدی در یا بود مرطب است ودر گرمی وسردی
معتدل از جهة عصیان هوای او بر موثر باین معنی که تسخین
نمیشود از تسخین در صیف وتبرد نمی شود از برد در شتا
بواسطهٔ غلیظ هوا از رطوبت بحر اند که وجبل شمالی مسخن است
از جهة منع او هبوب ریاح بارده شمالیه را وحبس او
ریاح جنوبیه را وعکس شعاع شمس بر بلد وجنوبیها مبرد

است از جهة

است از جهة منع او هبوب ریاح جنوبیه را وحبس او
ریاح شمالیه را وعدم عکس شعاع شمس بر بلد و
مغربیها افضل است از مشرقیه از جهة ستر مشرق شمس را
مدتی از نهار ومشتغل شدن اهل بلد از برد ولیل بسوی
شمس قویه دفعة واز جهة منع او ریاح مشرقیه را
که افضل است از مغربیه از جهة هبوب مشرقیه اول
نهار بمصاحبت حرکت شمس وهبوب مغربیه اخر
بمصاحبت حرکت شمس وهبوب مغربیه اخر نهار
بضد حرکت او وبلد مرتفع اصح وابرد است از منخفض
وبلد مستوی اصح است وتراب کبریتیه مجفف ومسخن و
محرق دست وتراب ترتبه یعنی زمین آب خیز که ابش
جاری بود ودر حفرها جمع شود مرطب ومعفن است و
جبلا مقوی ابدان است وهوای بارد مجود هضم و
محسن لون است ومحدث زکام ونزله وصرع وفالج
ورعشه وهوای حار مرخی ومضعف ومکدر حواس
ومشغل دماغ ومولد خناق وحمیات وردیت وتغیرات
غیر طبیعیه که مضاد طبیعت است چون وبا که کیفیتی
است از عفونت هوا عفونتی که بیرون رود بان

بآن عفونت از اصلاح جوهر روح و سایر چیزی که
متوقع است از وچون تعدیل بدن و غیره دوام آن است
ضروریه ماکول و مشروب است و حفظ صحت بماکول و مشروب
چنان توان کرد که از غذاها بر نان گندم پاک خمیر
که در تنور پخته باشند و بر برنج و نخود و گوشت گوسفند و
بزغاله و تیهو و کبک و دراج و زرده تخم نیم پخته و از
میوهها بر خربزه شیرین آبدار و انگور نارک رسیده و
سیب خوشبوی شیرین و امرود و ناشپاتی و انار
و انجیر پیدانه اقتصار نمایند و التفات نکنند بغذاهای
دوائی چون خشخاش و کاهو و غیرها مگر از برای تعدیل
مزاج بماکول و طعام نخورند مگر وقتی که اشتهای صادق
پیدا شود و علامتش آن است که بعید العهد باشد با استعمال
غذا و معده از آروغی که مخبر بود از طعام سابق
و از نفخ و قرقر خالی باشد و علامت رغبت کاذب
آنکه برخلاف این بود و باید که هنوز رغبت طعام
باقی باشد که بس کنند و خود را از ادخال نگاه دارند
که ادخال ضرر بسیار است و ضرر تکثیر الوان که چند
نوع غذا در یکوقت خوردن و اطاله زمان اکل که

مدت

89

که مدت زمان اکل را دراز گردانیدن است نزدیکست
بضرر ادخال و حکما گفته اند که بهترین نوبتها از طعام خوردن
آن است که در دو روز سه نوبت اختیار کنند یکروز
صباح و آخر روز سر و روزی دیگر نماز پیشین و این مختار
شیخ است و بعضی گفته اند که در شبانه روزی دو نوبت
چنانچه فاصله میان دو غذا از شش ساعت کمتر نباشد
و بعضی گفته اند در شبانه روزی یکنوبت و پیش بعضی این
اسلم است و باید که غذا لذیذ اختیار کنند بشرط عدم
الکثره و مداومت نکنند بر نفخه که رغبت طعام را ساقط
گردانند و کاهلی آرد و بر حامض که هرم را بزودی
لاحق و پیر گرداند و بر حلو که اشتها را ببرد و تشنگی
بدن کند و بر مالح که بدن را خشک و لاغر سازد
پس دفع کنند مضرت حلو را بالحامض و حامض را
بالحلو و نفخه را بمالح و مالح را بنفخه و پرهیز کردن
در حالت صحت چون ناپرهیزیست در حالت مرض و مراعات
عادت در دفعات اکل و غیرها واجب دانند و
کسانیکه عادت کنند استمرار اغذیه ردیه را باید
که هنوز تشنه باشند و بتدریج ترک کنند و باید

که غذای دموی فاسد بود و هوای مبرد و در طب و طبعی
مسخن ملطف و سوداوی مسخن مرطب و نهی کرده اند
بحرتابان از جمع میان شیر و ماهی و ترشی و شیر و قلیه و سیر
و مرغ و زرب و کبوتر و کله و پیاز و پودنه با قلی و جغرات
و خربزه و عسل و انگور و کله و انار و هریسه و برنج و
نهی کرده اند میان آب چاه و آب انهار و افضل آبها
آب انهار است و بهترین آبی از آب انهار آنست
که هشت صفت داشته باشد اول جاری باشد بر خاک
پاک یا بر سنگ دوم مشرف بود بسوی اسفل سیم
بعید المنبع باشد چهارم خفیف الوزن بود پنجم بسیار
باشد ششم شیرین بود هفتم تیز رو باشد هشتم
از جنوب بشمال یا از مغرب بمشرق رود و آب چشمه خالی
از غلظتی نیست از برای آنکه از آفتاب و باد که ملطفند
دور است و آب کاریز از آب چشمه از دست و آب
چاه از آب کاریز و آب زه آب و باید که ابتدا بعد
از شروع غذا در هضم خورند که مدت از دو ساعت
تجاوز کرده اند و بر بالای میوه خاصه خربزه و در
عقب مباشرت و بعد از جماع رغبت آب ننمایند

و دوم میان طعام آب نخورند مگر کسانی که معدهٔ ایشان
گرم باشد و علامت گرمی معده آنست که از آب
خوردن میان طعام رغبت قوی گردد و در هضم نقصانی
واقع نشود سیم از ستهٔ ضروریه حرکت و سکون بدنی
است چون حرکت بدن با اعتدال بدن را قابل
غذا سازد و بجهت ازالهٔ رطوبات مرخیه تقویت مفاصل
و اوتاد و رباطات کند و ایمن گرداند از ریح امراض
مادیه و اکثر مزاجیه و سکون اعوان است بر هضم و حرکت
بر انحدار و وقت ریاضت که عبارت است از حرکت مشتمل
بر نفس و بعد از انحدار غذا و کمال هضم اوست و علامت
اشتیاق طبیعت بسوی غذای دیگر و غیر آن است
و دلالت کند احمرار بشره بر ریاضت معتدله و احتراز
بر مفرط و هر عضوی که ریاضت او بسیار شود و قوی
گردد خصوصا بر نوع آن ریاضت مثلا اگر بسیار
شود ریاضت بدن در حمل اثقال و هر عضو برای ریاضتی
خاص است ریاضت صدر قرار است پس باید که
ابتدا کرده شود از خفیه بجهریه تا تیز از برای آنکه
فعل قوی دفعه ضار و متعب است و ریاضت سمع

سماع نغمات لذیذه از خارده یا ثقیله با خلط بنهاد
ریاضت بصر قرائت خط دقیق و مواضع بعیده خصوصاً
سبزه و بکاء معتدل چه روح نفسانی منقبض میگردد
پس مجتمع می‌شود و دماغ متکاثف و منعصر میگردد
پس بیرون می‌آید چیزی که در دست از فضلات
به موضع و رکوب خیل چون با اعتدال بود ریاضت
جمیع بدن است و تحلیل او اکثر است از استحمام و نافع
است ناقهین را بتحلیل بقایا و امراض و همچنین
ریاضت جمیع بدن است نرج با راجح و هر دو قائماً
او قاعداً او مضطجعاً و نزح سبیل است و اداء جمیع
ارجوحه مرادف جهد که کار کنند و همچنین ریاضت
جمیع بدن است طرد خیل اما از ریاضات قویه است
که تحلیل و تسخین او بسیار است و ریاضت بدن
و نفس است لعب بصولجان و برابر است آنکه کره صغیر
باشد یا کبیر جهت آنکه بدن را ریاضت ظاهر است
اما جهت آنکه نفس را ریاضت است آن است که لازم
اوست فرح بغلبه و حزن بانهزام و در اطلاق ریاضت
بر عمل نفس نوعی تجوز است از برای آنکه ریاضت

مخصوص است

مخصوص است
بحرکت بدنا چنانکه قبل از این معلوم شد و از قبیل ریاضت
بدن و نفس است مسابقت بخیل و رکوب سفینه جمیع بدن
و محرک اخلاط لطیفه و غلیظه و نافع امراض مزمنه چون
جذام و استسقا و مقوی معده است و چون از وی غثیان
وقی عارض شود نفع تمام دهد با خراج فضول بشرطی
که مبادرت ننماید بحبس آن مگر وقتی که با فراط انجامد
و خوف ضعف شود و ذلک از جمله انواع ریاضت است
و اقسام آن شش است خشن و املس و صلب
و لین و کثیر و قلیل خشن فضلها را تحلیل دهد و رنگ
رویها را سرخ گرداند و بدن را فربه کند بجذب دم
بسوی خارج املس آنکه رنگ رو را سرخ گرداند و بدن را
فربه سازد و کمتر از خشن و صلب اعضا را محکم کند و فضلات را
تحلیل دهد لین سست کند عضو را و تحلیل دهد مگر اندکی
و کثیر فضلات را تحلیل دهد و قلیل تحلیل ندهد تحلیل معتد به
و باید که ریاضت در میانه ذلک استعداد و ذلک استرداد
واقع شود و ذلک استعداد آن باشد که از دلک
لین بتدریج بصلب آید و ذلک استرداد از صلب
بلین آید چهارم از سته ضروریه حرکت و سکون

نفسانیست ولازم حرکت نفسانیست حرکت روح یا بسوی
خارج دفعةً چنانکه در غضب یا قلیلاً قلیلاً چنانکه در
فرح یا بسوی داخل دفعةً چنانکه در خجلت و ایضاً لازم
حرکت نفسانیست سخونت مایل الیه و برودت مایل
عنه و افراط حرکت نفسانی مهلکست و افراط سکون
نفسانی مهلکست مبرد و مبلد هنجم از سته ضروریه
نوم و یقظه است نوم در خلای معده مبرد است بانحلال روح
و نوم بعد از طعام مورث رنگ و حرکت قوی نفسانیه و مورث
صلابت طحال است و چون عادت شود جایز نیست
ترک مگر بتدریج و سهر مفرط مضعف دماغ و مسیء
هضم بتحلیل قوت و مجموع بتحلیل ماده است و
نعاس موجب تحیر طبیعت و فساد غذا است ششم از سته
ضروریه استفراغ و احتباس است و افراط استفراغ
بالذات مجفف و مبرد بدن است از جهة انحلال رطوبات
داره و اما در احتباس بالعرض محلکست که مسخن و مرطب
بود چنانکه خلط خارج بارد یابس باشد و نیز دیگر
خروج آن حرارت و رطوبت بر بدن مستولی گردد
از جهة نگاه موجب حرارت و رطوبت بسبب زوال

ضد که برودت و یبوست است ولازم افراط احتباس بود
سده و عفونت و سقوط شهوت و ثقل بدن والله اعلم

خاتمه

این مختصر که با فایده بسیار شد ... همه آفاق را چه خاص و چه عام
یافت در سال هشتصد و چهار ... سمت ختم و صورت اتمام

فواید الاخبار

بدان چونکه لحمی سپیکس و دردود
که در دفع علت این قطعه ها
دفع هر علتی بضد می‌کن
حفظ صحت بمثل می‌فرما
خلط چار است و زان یکی خون است
که بود گرم و تر بسان هوا

فواید شش نام و ده حرف از دلت
ز دریای حکمت در ربا بها
حفظ صحت یکی از آن هشت و ده با دیگر از پس آنکه می‌خواهی
دیگری دفع علت مرضا که کنی در علاج نشو و نما
بلغمست دیگر که آب صفت
سردی و تریش بود پیدا
هست آن دیگری که چون آتش
گرم و خشک است نام آن صفرا

قطعه

یا بگیرم ای طالب و خنده ام
در خنده‌ها از دو بود خود
غرض از طب دو چیز آمده است
بشنو از بوسینا بسمع رضا
دیگر هست سرد و خشک چو خاک
گفته اند اهل حکمتش سودا

قطعه چو کلی از آن پیشتر
که از درجی بوم ابو سینا
گر انجام این نسخه دلخوب و اله
فواید رسانم بخلق خدا
افضل خلایق ... که از او
بهتر ... تنت بغذا

خوردن [illegible] از نفس
سازد [illegible]

و له
کرده [illegible]
[illegible]

در [illegible]
[illegible] اندر دوا

و له
بول چون سرخ آید از خون [illegible]
در بود [illegible] از صفرا

[illegible] علامت بلغم
[illegible] علامت سودا

و له
سرخی [illegible] علامت خون
زردی آن علامت صفرا

و له
گر بانگیز تو ره یابد فتوری چند روز
به که از لحم کبوتر و ز نخود سازی غذا

در فتد با سرعت انزال کارت هر آن
بایدت هر روزه خوردن دانگی از [illegible]

و له
غسل کردن [illegible] را از آب سرد
افکند از [illegible] در بلا

و له
کوبیت هر [illegible]
صاحب زکام [illegible]

و له
درد [illegible] اگر کنند [illegible]
نزد دانا چه پیر و چه برنا
جمع [illegible]
[illegible]

و له
آب [illegible]
[illegible]

و له
[illegible] دو [illegible] روز
[illegible] را

و له
[illegible] لوزی
[illegible] از [illegible] دوا

و له
چه [illegible] در [illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] سودا

[illegible]

خوردن [illegible] بود
[illegible] در مفاصل [illegible]

[illegible]
[illegible]

و له
[illegible] اگر [illegible]
[illegible] ارتشی
[illegible] طلا

[illegible] بود
[illegible]

و له
استخوان آدمی را چون بسوزد آدمی
با گلاب انگه خمیرش سازد و سازد طلا

درد سر را [illegible]
[illegible] سازد شود در مفاصل [illegible] دوا

و له
[illegible]
[illegible] را

و له
[illegible] خورد کس
[illegible] بار یار را

و له
چوب را [illegible]
[illegible]

آب [illegible]
[illegible]

و له
اگر در موی مالی آب برگ سرو با سرکه
کند مو را سیه [illegible] قوه [illegible] مو را

[illegible]
[illegible]

و له
[illegible] دم [illegible]
[illegible] از [illegible]

و گر از درد دندان کس بود در رنج [illegible]
[illegible] در دهان [illegible] تا [illegible] او را

و له
[illegible]
[illegible] از [illegible]

در [illegible] علت [illegible]
[illegible]

و له
در آبله فرنگ و درد ش
بهتر تو که آمدی ز حباب

و له
[illegible] دو سه [illegible] بده
[illegible]

صرف [illegible] سوزن
پاک سازد ز [illegible] دیوار

و له
نزدیک معالج مجرب
بهتر نبود ز حب سیماب

[illegible]
آب [illegible] و سیماب [illegible]

و له
یکدرم هر که هر صباح خورد
همین سوده را شربت سیب

شهوتش [illegible] قوی گردد
که زجالش برد قرار و شکیب

و له
[illegible] دود [illegible]
[illegible] خوش [illegible]

و له
[illegible] کنند [illegible]
[illegible]

و له
سماق و آب [illegible]
موافق [illegible]

خوردن [illegible]
[illegible]

و له
چو تخم سوسن آزاد را [illegible]
بشوی [illegible] روی [illegible] پاک سازد [illegible]

و له
[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible]

و له
[illegible] اصلاح [illegible]
[illegible]

[illegible] داغ [illegible]
[illegible] کند [illegible] برد

و انگهی [illegible] فرح نهد
حیض آرد بچه بیندازد

و له
آب [illegible] شیرین [illegible]
[illegible] تا [illegible]

و له
نیم مثقال کندل(؟) اسفید
زن چو [illegible] سازد

[illegible] خوش [illegible]
[illegible]

و له
[illegible] در [illegible]
[illegible] برد

پس کند کرم و [illegible] خوردش
بچه مرده را بیندازد

و له
[illegible]
[illegible]

و له
در [illegible] از خارش
از زخم و [illegible] ان برد

و له
کج گذاری بسر که چون بر سر
خون بینی همان زمان بندد

[illegible]
[illegible]

و له
[illegible] چون [illegible] ازدی
[illegible] ازدی [illegible] برد

ور بود خون ز زخم تازه روان
چون [illegible] بر آن [illegible] بندد

و له
[illegible]
[illegible]

ضعف [illegible]
قوت ازدی [illegible]

و له
[illegible] او به [illegible]
[illegible]

روغن [illegible] ... [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] وارده شود علاج
[illegible] از بر

که پرهیز تو در هنگام صحت
چونا پرهیزی بجا [illegible]

وله
باشد هر سرو قد گلرخ
بحث چه اعتدال باشد

شحم [illegible] برای سینه بنگرید
[illegible] تهاب [illegible]

احوال بدن مباشرتش را
در مرتبه کمال باشد

وله
[illegible] غلط [illegible] سینه
لیکن [illegible] طبعت [illegible]

وله
امور طبیعیه هفت آمده
به هفت کس بر کرده بود

[illegible] از برای [illegible]
[illegible] [illegible]

یکی هست ارکان دگر اخرجه
دوی دیگر اخلاط حصه بود

[illegible] [illegible] در چشم [illegible]
[illegible] [illegible]

قوی [illegible]
[illegible] [illegible]

وله
دیدن [illegible] [illegible] کند
[illegible] [illegible]

وله
هر که هر روز [illegible] خورد او را
قوت [illegible] بود

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] کند
[illegible] [illegible] بود

وله
[illegible] [illegible] بود
[illegible] [illegible] بود

چون [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible]

وله
[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بود

وله هر که [illegible] [illegible] تمام
چون کند اخراج سودا [illegible] شود

وله
می خور شراب [illegible] منفعت
[illegible] [illegible] کند

وله
[illegible] [illegible] در چشم [illegible] را
[illegible] [illegible] بود

ور کند تخلیط [illegible] بر خلاف [illegible]
هر چه پیش آید خورد [illegible] شود

[illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کند

وله
از [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بود

وله ترتیب [illegible] باشد از [illegible] سال
[illegible] [illegible] شود

وله
در غذای [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] کند

در [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible]

وله [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] شود

[illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] بود

وله
در [illegible] [illegible]
چون [illegible] در چشم [illegible]

وله [illegible] [illegible]
[illegible] نگاه شود

[illegible] [illegible] جوان
[illegible] [illegible] شود

ولە
خوردن ماهی [illegible]
سینه از [illegible] کند

بلغم [illegible] از مفاصل رهست
و درد [illegible] کند

وله
[illegible] تازه [illegible] ارد
قوه باه را زیاده کند

وله
هر کس علاج موی سفیدش بود هوس
گو خورش [illegible] دوره کند

وله
[illegible] چار [illegible]
[illegible] چار

[illegible] از [illegible]
[illegible] ساز [illegible]

وله
[illegible] چون [illegible] آب آن
بلغم [illegible] از تن [illegible]

آب سماق و [illegible]
موی سفید را به دو ساعت سیه کند

وله
[illegible] ز نان [illegible]
پس [illegible] بیمار

وله
معده را پاک سازد از بلغم
[illegible]

وله
ناخن [illegible] روغن
چونکه در زیر خویش دود کند

بیمار [illegible] پرست [illegible]
[illegible] بیمار

وله
دارو [illegible]
او [illegible]

هر [illegible]
[illegible] کند

وله
[illegible]
[illegible]

وقت [illegible] دل [illegible] معده را
[illegible]

وله
دارچینی [illegible]
سرفه [illegible] خواهد کرد

[illegible] دود [illegible]
[illegible] خواهد کرد

بز

بلغم [illegible] دفع کند
[illegible]

وله
گر مرتاب زرد [illegible] علی
کف [illegible] نهار

کم شود ضعف معده آب برد
قوت شهوة از دل تو قرار

وله
[illegible] دل [illegible]
[illegible] در [illegible]

[illegible] سلیمن
[illegible] نهار

[illegible]
[illegible]

معده و کرده [illegible] دارد
[illegible] در ضعف [illegible]

وله
[illegible] چون [illegible]
موضعی را که درد [illegible]

[illegible] بیرون از آن موضع
[illegible] از آن

وله
[illegible]
[illegible]

وله
[illegible]
[illegible] عقل را بیمار

[illegible] بدل وقت
[illegible]

وله
[illegible] ازار [illegible]
[illegible] بیمار

بر [illegible] گذاری [illegible]
[illegible] بیمار

وله
[illegible] از راه منفعت [illegible]
[illegible]

وله
[illegible]
[illegible]

وله
از [illegible] کند
پس [illegible]

چونکه [illegible] را
[illegible] چکار

بماند زبعد

[illegible]

و له

ببرکردن بیخ از بیرا نشی [illegible]

تاضح آید ز بهر صرع و جنون
وز برا جرب [illegible]

و له

[illegible]

اوستا [illegible]
ببر و ضعف دل دهد قوت
بدل و معده و دماغ و جگر

و له

از [illegible]

و له

چون [illegible]

حال [illegible] بلغم و سودا
کرده [illegible]

و له

لعنی [illegible]
بعینه [illegible]

شستن اعضا بگو کردات جهت
دافع این هفت علة بر شمر

و له

خارش [illegible]

[illegible]

و له

سنبل الطیب معده را [illegible]

و له

[illegible]

بشکند باد و صفرا [illegible]
[illegible]

و له

خاکستر [illegible]

و له

بر [illegible]
از زبانه [illegible]

[illegible] / [illegible]

بر تن [illegible] بار [illegible] / [illegible] دوستی [illegible]

ولـه

حامل [illegible] زدم [illegible] / [illegible] نافع [illegible]

نافع [illegible] / [illegible]

ولـه

بر [illegible] چون نی [illegible] / الکند [illegible] دوری

و انکه [illegible] / [illegible]

ولـه

چون در درست بود [illegible] / از [illegible]

پس [illegible] ازان [illegible] / نافع [illegible] التنفس

ولـه

از [illegible] / چون [illegible]

جمال [illegible] محفوظ ماند / [illegible]

زن چه مالد [illegible] / از [illegible] تا وقت [illegible]

چون [illegible] / لذتی باید [illegible]

ولـه

هر که اندازه [illegible] / خوردن [illegible]

فلفل سوده [illegible] / چون خورد [illegible]

ولـه

سبزه را چون [illegible] / سرفهٔ کهنه را بود نافع

[illegible] خوری خام و بر بهار [illegible] / [illegible] دراز را نافع

[illegible] / [illegible]

ولـه

[illegible] / [illegible]

ولـه

[illegible] / [illegible] نافع

[illegible] / [illegible]

ولـه

[illegible] / [illegible] نافع

[illegible] / [illegible]

ولـه

[illegible] / [illegible]

ولـه

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ولـه

[illegible] / [illegible] ازال

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] چه کنند / [illegible]

کند [illegible] / [illegible]

سده را که در جگر باشد / [illegible] جلیل

بود چون معده [illegible] / [illegible] روح و تحلیل

ولـه

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ولـه

[illegible] / [illegible]

ولـه

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ولـه

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ولـه

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

ولـه

[illegible] / [illegible]

به شود نفث دم و ضیق و فواق
سده‌ها هم بگشاید تمام

وله

یکدرم از زعفران هر که خورد هر صباح
معده کند تقویت غم برد از دل تمام

کوفت دل ... پیکاه و گاه
سده گشاید دهد قوت پشت و جگر
درد دل و معده را نیک بود دوا هم

وله

خوردن خشخاش آرد خواب را
رعشه کن ای ... بیم

وله

سرعت انزال اگر داری ...
سرعت انزال را نفع عظیم

99

هر که جوشش که بشد در دهانش
چه مسواک چه خیزران نشود کم

وله

وگر از روی بیاشامد جگر را
دهد قوت رطوبت را برد هم

وله

آب مورد و انه سر خوره را ببرد
عرق بندد و شکم را هم

معده قوت دهد براند بول
نیک باشد زهر نفث الدم

وله

دهان را و معده را ببرد
روشنائی به دیده بخشد هم

قوه باه را انگور ...
شربتی آمده است ازو

[illegible]

بصلابه آورده فراجت را ولـه شیخ از برای صیقل نفس بنگ [illegible]

ببرد از مفاصل تو ا لم و ز بهر جبر فرج بود بی نظیر [illegible]

[illegible]

رغبت کنی چو بکدرم از او بخاصیت ولـه حنای سوده را با آب صابون دگر بر ریش سر سازی طلا ریش

کمتر رسد ز زخم رتیلا ترا ا لم چو بر زانو نهی دردش کند کم فراهم آردش والله اعلم

[illegible]

[illegible]

طلب کن شربت سکنجبین را ولـه بهم آمیز و از بهر مداوا ولـه اگر پیکان بماند بر تن کس

دقیق با قلی بکشت بستان طلا سازی [illegible] چه اکسیر از بدن بشکافد پیکان

[illegible]

چو غنچه طلا سازی [illegible] ولـه پر ز نیکو دما بیش و ردیبه کنند تلبین پزندش چو نکمه در آب

برون آید ز تن با شبهه [illegible] طلا سازند اگر از پیرزن کان شکم بند دگرش سازند بریان

[illegible]

[illegible]

وله

گر کشی با گوره راند چشم خویش
چشم تو از تیرگی یابد امان

[illegible]

وله

[illegible]
ور خورندش کرده حب یکبارگی
با دلی را بشکند اندر زمان

[illegible]

وله

[illegible]
دفع هر زهری کند آرد فوط
بول راند حیض آرد بیگمان

وله

[illegible]
ولهٗ [illegible] روزی چه [illegible] خوری
گویم از صد یکی منافع آن

[illegible]

وله

[illegible]
از کدو دانه [illegible] خلاص کند
برهاند [illegible] از درد میان

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]
بگیرد آب [illegible] بستان

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

وله

شاخ گوزن را چو بسوزی [illegible]
وانکه [illegible] کسی [illegible]

[illegible]

وله

[illegible]
خون آید [illegible]

وله

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

و له

[illegible]

منم سازنده [illegible] و نیک بود   و له   [illegible] روغن گنبد [illegible]
دفع [illegible] و قوی گرد باد   [illegible]

[illegible]

ریزش [illegible] بر موی مالی مو را   و له   [illegible] هر روز اگر کسی مالد
مو برا از ریختن [illegible]   بر تن خویشتن شود فربه

[illegible]

در بمالد زنخ [illegible] ورم که بود   و له   [illegible] خوشت جسم و جان اگر خواهی
برکشش [illegible] بخیه گرده به   زیر این [illegible] رواق فیروز

[illegible]

[illegible]

و له

منوم و روغن گنبد [illegible]
بسا [illegible] زبهر ریشش [illegible]

پس انکه مالی اندک [illegible] را
عجب دانم گر اندک ریشش [illegible]

و له
چون بجوشی نیم مثقال [illegible]
پس بقندش [illegible] گرده شیرین [illegible]

ناخوشی کو [illegible] شدت [illegible]   و له   چه مرجان سوزی و شوئی [illegible]
باخوشی گو [illegible] مبتدل ناخوشی   نبات مصری [illegible]

[illegible]

رساله در تدبیر ماکول و مشروب

اندر انهم در اول این کلام
نمود طبیعت اساس نظام

مدان ای و هم ... درشتی بجز
اگر چه ... بجز

چه از تخمه کارت بجنبت کشید
وزان رغبت کاذب آمد پدید

که این تخمه بهر تو آرد ...

شود هضم وزان تن توانا شود
بخندان گران تخمه پیدا شود

هی کن غذا القدر اختیار
که در معده وقتی بگیرد قرار

بحکمت اگر هیچ داری خبر
غم جسم خود را خوری بر ...

غذا را ... درنده تدبیر ماکول

وزان بعد ... دواب ... شود

کر در تن وارت چه بشارت کشت
همی بایدت ... بهار ...

هوا را برودت چه عارض شود
مجوز ... بالفعل بارد بود

بروزی چه کردی ابا کامکار
که یکبار چیزی خوری یا دوبار

حرارت شود در تو نقصان پذیر

برودت پدید آید از حد فزون

غذا را ... بود زینهار

غذا را ... که بیش تر

چه خوردی غذای غلیظ ای پسر
غذای لطیف ... مخور

که تا گه نشوی زار و لاغر تنت
شود تیره هم دیده روشنت

ز قانون حکمت عنان بر متاب
مخور آنچه شیرین بود بیحساب

که گردد حرارت بسی حاصلت
بجا آید از ناتوانی دلت

چو خوردی ز چیزی که بیطعم بود
بشور از پیش میل باید نمود

ور از شور چیزی خوردی ز بیم چه غم
تناول کنی چیز بیطعم هم

بیا زار خورد و هم با پود نه
از آتش زنا بهار سد بود نه

منه رخ براه سلامت قدم
تناول مکن شیر و ماهی بهم

که آخر تولد کند زان جذام
تو دانی دگر گفتمت والسلام

در تدبیر مشروب

اگر صحت باید ای هوشیار
تو تدبیر مشروب را گوش دار

مخور آب در ناشتا ...

چو خوردی غذا و زمانی گذشت
همی شاید ت مایل آب گشت

مخور آب در پا چه خوردی طعام

وبال تمام است آب از پی جماع [illegible]
[illegible]

نظام [illegible] [illegible]
[illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

گرت هست گوش نصیحت بشنو — که در تن رطوبات حاصل شود
با آب از پی میوه مایل مشو — ز بیماریت کار مشکل شود

به پیش آیدت از عرض مشکلات — کشد تا توانی فزون از حساب
خوری آب اگر از پی مسهلات — جز آن کس که در شب کند میل آب

تنت را کشد بر دق و ورم
اگر خو کنی خوردن آب گرم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مثنوی بلبل چه آمد عوام / چو انسان که حی در شریعت بیست
بشرع محمد علیه السلم / بحکمت بوده هم برای حق پرست

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ره از خویشتن رود بهوشش هر دو عالم شود فراموشش

تمت مجموعه مولانا یوسفی حکیم بعون الله تعالی
الملک العلیم فی یوم الاربعاء
سابع شهر رمضان المبارک
من شهور سنه ۱۲۴۳
[illegible]

1242

این مقاله در صفت تقویم است تقویم اول در اغذیه

دفع مضرت	مضرت	منفعت	اسم
[illegible]	[illegible]	[illegible]	[illegible]

گوشت تغلی

[illegible]

دفع مضرت	مضرت	منفعت	اسم

[illegible]

[illegible]

گوشت گاو

[illegible]

گوشت قلامیل

[illegible]

گوشت مرغ

[illegible]

گوشت کبک و تیهو

[illegible]

آش زرشک و آش غوره

[illegible]

آش انار و آش سماق

[illegible]

برنج سفید

[illegible]

برنج زرد

[illegible]

[illegible]

برنج شیر

[illegible]

هریسه

[illegible]

قلیه سیب و ریباس

[illegible]

قلیه و کباب

[illegible]

تقویم دویم در اشربه

اسما	منفعت	مضرت	دفع مضرت
شراب انار	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شربت قند	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شراب سیب	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شراب به	[illegible]	[illegible]	[illegible]

شراب

اسما	منفعت	مضرت	دفع مضرت
شراب فواکه	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سکنجبین بلیمونی	[illegible]	[illegible]	[illegible]
سکنجبین ساده	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شراب لیمو	[illegible]	[illegible]	[illegible]
شراب نارنج			

[illegible]

شراب انار

[illegible]

شراب زرشک

[illegible]

شراب حماض

[illegible]

شراب ریباس

[illegible]

شراب تمر هندی

اسما منفعت مضرت دفع مضرت

شراب تمر هندی

[illegible]

شراب پخته جوش

[illegible]

شراب گاوزبان

[illegible]

تقویم سیوم در فواکه

اسما منفعت مضرت دفع مضرت

انگور

[illegible]

اسما منفعت مضرت دفع مضرت

انار

[illegible]

بر

[illegible]

سیب

[illegible]

رطب

[illegible]

انجیر

[illegible]

[illegible]

شفتالو

[illegible]

امرود

[illegible]

نوع دیم جهارم در حلاوات

اسما منفعت مضرت دفع مضرت

حلواء فند

[illegible]

حلواء عسل

[illegible]

حلواء بر

[illegible]

حلواء سیب

[illegible]

حلواء شکر

[illegible]

فالودج قندی

[illegible]

صفتی

اسما منفعت و مضرت

حلقچ

[illegible]

قطایف

[illegible]

تقویم نجم در خصوصات

الو

[illegible]

تمر هندی

[illegible]

اسما منفعت مضرت دفع مضرت

لیمو

[illegible]

سرکه

[illegible]

اسما منفعت مضرت دفع مضرت

بادنجان سرکه

[illegible]

خیار سرکه

[illegible]

پیاز سرکه

اسما منفعت مضرت دفع مضرت

پیاز سرکه

[illegible]

کاهو

[illegible]

اسفاناج

[illegible]

کشنیز تازه

[illegible]

115

اسماء منفعت مضرت دفع مضرت

عنبر

تقویت دل و دماغ [illegible]
[illegible]
[illegible]

عود

[illegible]
[illegible] دماغ [illegible]

گل

[illegible]
[illegible]
[illegible]

مورد

[illegible]
[illegible] معده [illegible]

اسماء منفعت مضرت دفع مضرت

نعناع

[illegible]
[illegible]
[illegible]

ترب

[illegible] منفعت [illegible]
[illegible]
[illegible]

تره تیزک

[illegible] معده [illegible]
[illegible]
تقویم هضم [illegible]
[illegible]

مشک

[illegible]
[illegible] دماغ [illegible]
[illegible]

۶۲

116

BLANK PAGE

اسما منفعت مضرت دفع مضرت

بنفشه

صاحب سرسام را اسباب
تسکین [illegible]
الحاح بلغمی
مضرت [illegible] را
[illegible]

نرجس

دردسر بلغمی را نافع است
[illegible]
دردسر گرم [illegible] آورد
بر احکام مضرت [illegible]

شاهسفرم

[illegible]
مصلح [illegible]
[illegible]

این سخنان که بترجمان لسان قلم بیان کرده جامع این رساله
اختیار نیست که از تالیفات اعاظم حکما و تصنیفات اعاجم
اطبا نموده مامول از ارباب الالباب
آنکه بنظر اصلاح در آن
ملاحظه نمایند
تمم

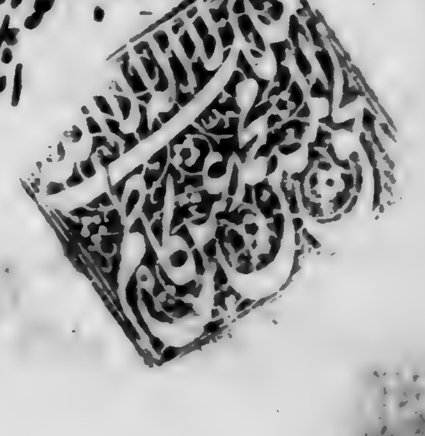

117

BLANK PAGE

118

BLANK PAGE

BLANK PAGE

120

علاج

یعنی ایکی کوز سکدیکوله سرکه

بوره عرقی کحل عرقی

زیره کرمانی	زاریانه	تخم کرفس
٢ ل	٢ ل	٢ ل
زنجبیل	زاریانه رومی	ملیکا
١ ل	٢ ل	١ ل
سلیخه	زنیان	هل
١ ل	٢ ل	١ ل

سکر قند

٣٠ ل

[illegible]

foliated 11/14/89 G.A.

Text on top edge follows

UCLA Reprographic Service

UCLA

END OF REEL
PLEASE REWIND

UCLA Reprographic Service